

تئوری های مارکسیستی پیرامون سرمایه داری دولتی



نوشته ی فریدا افاری

تئوری های مارکسیستی پیرامون سرمایه داری دولتی نوشته ی فریدا افاری

تئوری های مارکسیستی پیرامون سرمایه داری دولتی

بخش اول: هیلفردینگ، بوخارین، دونایفسکایا

بحران اقتصادی ۲۰۰۸ به گفته اکثر اقتصاددانان، بدترین رکود اقتصادی پس از "رکود بزرگ" سالهای ۱۹۳۰ قلمداد میشود. پیامدهای آن، این سؤال را مطرح کرده که آیا نظام سرمایه داری پایدار است؟ اقتصاددانان و سیاستمداران برجسته اذعان میکنند که دخالت هرچه بیشتر دولت در اقتصاد، پایداری این نظام را تضمین خواهد کرد و بحران های اقتصادی را کاهش خواهد داد. (۱)

رابطه تنگاتنگ میان دولت و نظام سرمایه داری مقوله ایست که از اوایل قرن بیستم توسط تئوریسین های مارکسیست مورد بررسی قرار گرفته و از سوی آنها نخست "سرمایه داری انحصاری" و سپس "سرمایه داری دولتی" نامیده شده است. درکی دقیق و واضح از پدیده سرمایه داری دولتی و تئوریهای متفاوت مارکسیستی پیرامون آن در شرایط کنونی به دلایل متعددی لازم است:

۱. سرمایه داری دولتی توانسته در برخی مقاطع تاریخی در قرن بیستم با سازوکارهایی از جمله ملی کردن صنایع و بانکها و همچنین ایجاد کارهای دولتی، بحرانهای سرمایه داری را کاهش دهد. اما آیا سرمایه داری دولتی میتواند تضادهای درونی نظام سرمایه داری را تا حدی کاهش دهد که از بحرانهای ویرانگر جلوگیری کند؟

۲. در شرایط کنونی، ارائه بدیلی منسجم و ایجابی در برابر سرمایه داری از سوی تئوریسین های چپ تقریباً کنار گذاشته شده است. طرح هرگونه سؤال پیرامون امکان چنین بدیلی ایجابی، بدون ارزیابی تجربیات سرمایه داری دولتی در قرن بیستم امکانپذیر نیست.

۳. تمایز میان سرمایه داری دولتی و سوسیالیسم در واقع نزد بسیاری از مارکسیستها و سوسیالیستها روشن نیست. هفتاد سال پس از انعقاد معاهده عدم خصومت میان استالین و هیتلر و شصت سال پس از صعود مائو در انقلاب چین، بخش اعظم آنچه از چپ مارکسیست در سطح جهانی باقی مانده است، هنوز شوروی تحت سلطه استالین یا چین تحت سلطه مائو را سوسیالیست دانسته یا در نهایت شوروی سابق را تحت عنوان "اشتراک گرایی بوروکراتیک" یعنی نظامی نه سرمایه داری و نه سوسیالیست خصلت بندی میکند.

مقاله حاضر که بخش نخست سلسله مقالاتی خواهد بود، کوششیست برای پاسخ دادن به این سؤال که تمایزات میان سرمایه داری دولتی و سوسیالیسم مارکسی چیست؟ این کوشش خود آغازی خواهد بود برای سلسله مقالات دیگری پیرامون این سؤال که درک مارکس از جامعه ای پسا سرمایه داری و خصوصاً نحوه گسست از شیوه تولید سرمایه داری چه بوده است؟

در بخش اول سلسله مقالاتی که به تمایزات میان سرمایه داری دولتی و سوسیالیسم مارکسی اختصاص داده شده، سه متفکر مورد بحث قرار خواهند گرفت: ۱. رودلف هیلفردینگ، اقتصاددان و یکی از تئوریسین های اعظم بین الملل دوم. او بیش از هر تئوریسین دیگری بر درک مارکسیست ها از سرمایه داری انحصاری تأثیر گذاشته است. ۲. نیکولای بوخارین، یکی از تئوریسین های اعظم انقلاب روسیه که پس از لنین دانشمندترین متفکر بلشویک محسوب میشد و از سال ۱۹۱۵ پدیده سرمایه داری دولتی را تحلیل کرده بود. ۳. رایا دونایفسکایا، فیلسوف و اقتصاددان انسان باور مارکسیست و اولین تئوریسینی که در سال ۱۹۴۱ بر مبنای بررسی سه "برنامه اقتصادی پنج ساله" شوروی و مقوله های کتاب سرمایه مارکس، دستنوشته های اقتصادی فلسفی او و نقد برنامه گوتا، این کشور را به عنوان یک نظام سرمایه داری دولتی شناسایی کرد.

در بخشهای بعدی این سلسله مقالات، به تئوریهای فریدریش پولاک، تونی کلیف و شارل بتلهایم خواهیم پرداخت.

هیلفردینگ و تئوری ثبات سرمایه داری

اگرچه رودلف هیلفردینگ (۱۸۷۷-۱۹۴۱)، اصطلاح سرمایه داری دولتی را یک ناسازه گویی میدانست، آرائ او شکل دهنده ی درک اکثر مارکسیست های قرن بیستم از پدیده ی سرمایه داری دولتی بوده است. این اقتصاددان مارکسیست و یکی از تئوریسین های برجسته ی بین الملل دوم، در اثر خود سرمایه مالی: جدیدترین مرحله تکامل سرمایه داری (۲) که در سال ۱۹۱۰ به چاپ رسید، ویژگی سرمایه داری انحصاری را دو عامل دانست: ۱. تراکم سرمایه و ۲. رابطه ی تنگاتنگ میان بانک ها و سرمایه صنعتی.

تراکم سرمایه به ایجاد کارتل ها و تراست هایی اشاره میکند که توسط یک رابطه زنجیره ای میان کمپانی های مادر و کمپانی های زیردست، فرایند تولید از مرحله تولید مواد خام مانند آهن تا محصولاتی مانند قطار و کشتی و خدماتی مانند سیستم راه آهن و کشتی رانی را در دست میگیرند و از این طریق میزان تولید ارزش برای کمپانی مادر را به صورتی سرسام آور افزایش میدهند. رابطه ی تنگاتنگ میان بانکها و سرمایه صنعتی حاکی از وجود نظام اعتباری است که به سرمایه داران اجازه میدهد تا با استفاده از پس انداز دیگر طبقات جامعه و وجوهی که خود مستقیماً در اختیار ندارند شرکتهای صنعتی خود را گسترش دهند.

ادوارد برنشتاین، یکی دیگر از تئوریسینهای بین الملل دوم، در سالهای ۱۸۹۰ در پاسخ به پدیده ی امپریالیسم ادعا کرده بود که تراکم هرچه بیشتر سرمایه، مبشر مرحله ی جدیدی از ثبات اقتصادی و صلح سیاسی خواهد بود چرا که کارتل ها و تراست ها با استفاده از اقتصاد برنامه ریزی شده میتوانند به نوسانات بازار و بحرانهای سرمایه داری پایان دهند (۳). هیلفردینگ در پاسخ به نظریه برنشتاین خاطر نشان کرد که سرمایه مالی با ایجاد شرکتهای فراملی و سودهای کلان ناشی از سرمایه گذاری در کشورهای توسعه نیافته، هرچه بیشتر به گرایشهای امپریالیستی در سرمایه داری دامن میزند. به نظر او، از سویی پدیده ای مانند "کارتل عام" یا کنترل کل تولید سرمایه داری توسط یک کارتل امکانپذیر بود. از سوی دیگر جستجوی سرمایه داری برای میزان بیشتر نرخ سود به رقابت میان سرمایه داران، سیاستهای حفاظتی در سطح ملی و جنگهای امپریالیستی میان کارتل های سرمایه داری می انجامد.

اما در نهایت هیلفردینگ با این نظریه برنشتاین و کائوتسکی موافق بود که سرمایه داری پیشرفته با اقتصاد برنامه ریزی شده ی خود، نقش بازار و ناهماهنگی میان تولید و مصرف را کاهش خواهد داد و جهان را به صلح و سوسیالیسم نزدیکتر خواهد کرد. او در پایان کتاب سرمایه مالی مینویسد: "کارکرد اجتماعی کننده سرمایه مالی، کار شاق تفوق بر سرمایه داری را شدیداً آسان میکند. هنگامی که سرمایه مالی عهده دار مهمترین شعبات تولید شود، کافی است که جامعه، از طریق ارگان آگاه مجریه اش -- دولتی که طبقه کارگر بر آن چیره شده -- سرمایه مالی را تصرف کند تا عهده دار این شعبات تولید شود..." (۴)

در سال ۱۹۱۵ یعنی یک سال پس از آغاز جنگ جهانی اول، هیلفردینگ تحت تاثیر تجربه جنگ و یاس خود نسبت به تحقق دموکراسی سوسیالیستی، چنین جمع بندی کرد: "به جای پیروزی سوسیالیسم، امکان یک جامعه ی حقیقتا سازمان یافته، اما به شیوه ای سلسله مراتبی و نه مردم سالار، ظاهر شده است. در راس این جامعه نیروهای متحد سرمایه داری انحصاری و دولت قرار گرفته اند، که توده های کارگر در یک سلسله مراتب به عنوان عوامل تولید تحت {کنترل م.} آنها مشغول به کارند. به جای پیروزی سوسیالیسم بر جامعه سرمایه داری، ما سرمایه داری سازمان یافته ای خواهیم داشت که بهتر از گذشته میتواند نیازهای مادی توده ها را برآورده کند." (۵) هیلفردینگ این مرحله را "سرمایه داری سازمان یافته" و نتیجه ی منطقی "سرمایه داری مالی" دوره پیش از جنگ مینامید. این نتیجه گیری شباهت بسیاری به تئوری "امپریالیسم افراطی" کائوتسکی داشت که ادعا میکرد که با وحدت امپریالیستهای جهان، یک کارتل جهانی صلح آمیز جایگزین تنش های نظامی و سیاسی میان کشورها خواهد شد. (۶)

با اینحال هیلفردینگ تا پایان عمرش در سال ۱۹۴۱ (۷) از استفاده از اصطلاح "سرمایه داری دولتی" اجتناب ورزید و این اصطلاح را متناقض نامید چرا که به نظر او "اقتصاد سرمایه داری یعنی اقتصاد بازار و بنابر این یک اقتصاد غیربازاری بر مبنای همین تعریف غیرسرمایه داری است." (۸) او شوروی و آلمان نازی را نه نمونه های سرمایه داری دولتی که "اقتصاد دولتی تمامیت خواه" میدانست که در آن سیاست نقش اصلی را ایفا میکرد و "اقتصاد، آن تقدیمی را که در جامعه بورژوایی داشت از دست داده است." (۹) این "اقتصاد دولتی تمامیت خواه" نه سرمایه داری محسوب میشد و نه سوسیالیسم.

بوخارین و بتواریگی اقتصاد برنامه ریزی شده

در سال ۱۹۱۴، جنگ جهانی اول توسط دولت آلمان و با حمایت اکثریت اعضای سوسیال دموکرات پارلمان از جمله کارل کائوتسکی آغاز شد. (۱۰) نیکولای بوخارین (۱۸۸۸-۱۹۳۸) تئوریسین مارکسیست روسی، یک سال پس از شروع جنگ، اثر خود را با عنوان امپریالیسم و اقتصاد جهانی نوشت. (۱۱). او در این اثر با استناد به کتاب سرمایه مالی هیلفردینگ، نتیجه ی هیلفردینگ را درباره

امکان بوجود آمدن یک کارتل جهانی صلح آمیز مورد حمله قرار داد. بوخارین نشان داد که نظام سرمایه داری به سبب نیاز به ارزش اضافه و نرخ سود هرچه بالاتر برای انباشت سرمایه، به سمت جهانی شدن و ایجاد کارتل های بین المللی حرکت میکند. در عین حال سرمایه داری در سطح ملی برای حفظ سرمایه خود موظف به اتخاذ سیاستهای حفاظتی در سطح داخلی و رقابت هرچه بیشتر با دیگر دولت های سرمایه داریست. این دو گرایش مخالف در نهایت به جنگ میانجامد.

اگرچه لنین اثر بوخارین را معرفی کرد و ستود، آن را ناقص میدانست و بر آن شد تا یک سال بعد، پس از تدارک ۸۰۰ صفحه یادداشت پیرامون این موضوع، تحلیل خود را تحت عنوان امپریالیسم: بالاترین مرحله سرمایه داری (۱۲) قلم زند. لنین بر این امر تاکید میکرد که سرمایه داری رقابتی، به ضد خود یعنی سرمایه داری انحصاری تبدیل شده است. مرحله جدید تراکم و تمرکز سرمایه و توسعه صنعت از طریق سیستم اعتباری بانکها، نیاز به افزایش نرخ و میزان سود برای انباشت سرمایه را هرچه بیشتر کرده و موجب رقابت نظامی بین کشورهای توسعه یافته برای تقسیم کردن جهان شده است. به عبارتی دیگر لنین سرمایه داری انحصاری را نه بخشی از تکامل مستمر سرمایه داری بلکه نمونه ای از یک دگرگونی به ضد، از رقابت به انحصار، میدید که در آن انحصار بر رقابت فائق نشده اما با آن همزیست شده و تضادهای سرمایه داری را وخیم تر کرده است.

لنین در عین حال دفاع از جنگ امپریالیستی توسط اکثریت رهبری بین الملل دوم را نیز نمونه تبدیل یک پدیده به ضد خود، یعنی تبدیل قشری از پرولتاریا و رهبرانسان به ضد خود میدانست: "امپریالیسم منجر به سود انحصاری چشمگیری برای مثنی از کشورهای بسیار ثروتمند میشود و امکان اقتصادی رشوه دادن به اقشار فوقانی پرولتاریا را ایجاد کرده و لذا فرصت طلبی را پرورش میدهد." (۱۳) لنین در پیروی از شیوه اندیشه مارکس، هر مرحله جدید در روابط تولیدی را محرک مرحله ی جدیدی از قیام توده ای میدید. بنابراین برخلاف بوخارین که جنبش های خواستار خودمختاری و استقلال ملی علیه امپریالیسم را مغایر با مبارزه برای سوسیالیسم میدانست، لنین این مبارزات را باسیل یا مخمر انقلاب اجتماعی مینداشت (۱۴).

رزا لوکزامبورگ چندین سال پیش از بوخارین و لنین، تحلیل خود از امپریالیسم و مرحله جدید سرمایه داری را در اثری تحت عنوان انباشت سرمایه (۱۵) منتشر کرده بود. در این اثر که در سال ۱۹۱۳ به چاپ رسید، لوکزامبورگ منشاء امپریالیسم را نیاز سرمایه داری به پیدا کردن بازارهای جدید به منظور فروش محصولاتش تشخیص داده بود. لوکزامبورگ که خود را پیرو تئوری مصرف

نامکفی میدانست، میپنداشت که سرمایه داری تنها با رخنه کردن در کشورهای غیرسرمایه داری و پیدا کردن مصرف کنندگان جدید در این کشورها میتوانست ادامه پیدا کند. اما نظریه او به سبب تضادش با نظریه مارکس که "کاهش نرخ سود" و نه مصرف نامکفی را نقطه ضعف اساسی سرمایه داری میدانست، از سوی دیگر مارکسیست ها و خصوصا بوخارین مورد انتقاد قرار گرفته بود. (۱۶)

در این بستر تاریخی و تئوریک، شاید بتوان گفت که دورانیش ترین بعد تحلیل بوخارین از مرحله جدید سرمایه داری، استفاده مکرر او از اصطلاح "سرمایه داری دولتی" بود. او از این اصطلاح برای تعریف گرایش به تمرکز سرمایه در سطح ملی و وحدت آن با دولت استفاده میکرد. بوخارین در پایان اقتصاد جهانی و امپریالیسم چنین مینویسد: "شیوه تولید سرمایه داری بر مبنای انحصار وسایل تولید در دست طبقه سرمایه داران و در چارچوب کلی مبادله کالا نهاده شده است. در اصل هیچ فرقی نمیکند که قدرت دولت بیان مستقیم این انحصار باشد یا اینکه این انحصار به صورت "خصوصی" سازماندهی شده باشد. در هر دو صورت اقتصاد کالایی (در حله نخست، بازار جهانی) و مهمتر از آن روابط طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی باقی میمانند (۱۷).

مایکل هینز، نویسنده کتاب بوخارین و گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم ادعا میکند که این تعریف از سرمایه داری دولتی می توانست مبنایی برای ایجاد بدیلی تئوریک در برابر استالینسم در سال های بعد از انقلاب باشد (۱۸). آیا این ادعا درست است؟ برای پاسخ به این سؤال باید به مهمترین اثر بوخارین، اقتصاد دوره دگرگونی رجوع کرد. این اثر که در طی سال های جنگ داخلی در شوروی پس از انقلاب ۱۹۱۷ نوشته شده و در سال ۱۹۲۰ به چاپ رسیده، درک بوخارین از قدمهای مورد نیاز برای گسست از سرمایه داری و آفرینش یک جامعه سوسیالیستی در چارچوب تجربه مشخص شوروی را نمایان می سازد. ترجمه انگلیسی این اثر در برگیرنده یادداشتهای حاشیه ای و انتقادی لنین نیز هست (۱۹).

بوخارین ادعا میکند که «به محض اینکه با یک اقتصاد اجتماعی سازمان یافته روبرو شویم، کلیه "مشکلات" بنیادی اقتصاد سیاسی، مشکلات ارزش، قیمت، سود، ناپدید میشوند.» (۲۰). استدلال بوخارین بر این مبنا نهاده شده که تولید کالا و قانون ارزش فقط در یک اقتصاد بی نظم امکان پذیر است، در صورتی که سرمایه مالی با اقتصادبرنامه ریزی شده اش بی نظمی تولید در نظام سرمایه داری را لغو کرده (۲۱) و نوع جدیدی از روابط تولیدی را آفریده. لنین در یادداشت های حاشیه ای

خود با این نظر مخالفت ورزیده و مینویسد "تولید کالایی نیز یک اقتصاد "سازمان یافته" است" (۲۲) و "سرمایه مالی بی نظمی تولید را لغو نکرده" (۲۳).

بوخارین خصوصا میپنداشت که تمایز اساسی میان سرمایه داری سازمان یافته و سوسیالیسم، در ملی کردن وسائل تولید خلاصه میشود. (۲۴). به عبارت دیگر، او تغییر در روابط مالکیت را با تغییر در روابط تولیدی برابر میدانست (۲۵). از منظر او اقتصاد سازمان یافته و لغو مالکیت خصوصی وسائل تولید به صورت خودکار منجر به لغو ارزش اضافه و سود میشد. به این صورت نظام کار مزدی نیز لغو میشد. "بنابراین نظام سرمایه داری دولتی به صورت دیالکتیکی خود را به معکوس خویش دگرگون میکند، یعنی شکل دولتی سوسیالیسم کارگری." (۲۶)

کتاب اقتصاد دوره دگرگونی، پس از شکست انقلاب سال ۱۹۱۹ در آلمان، یعنی هنگامی منتشر شد که امکان حمایت از انقلاب روسیه توسط یک انقلاب پرولتری در آلمان تقریباً مردود قلمداد میشد. بوخارین به این نتیجه رسیده بود که "انباشت" از طریق تولید کشاورزی تنها راه برای صنعتی کردن روسیه خواهد بود. او ادعا میکرد که این نوع "انباشت بدوی سوسیالیستی" (۲۷)، "نفی دیالکتیکی" (۲۸) انباشت بدوی سرمایه داری است چرا که بنا بر استعمار توده های کارگر نهاده نشده است. لنین در یادداشت های حاشیه ای خود به عبارت "انباشت بدوی سوسیالیستی" شدیداً ایراد گرفته و آن را "تهوع آور" (۲۹) مینامد. او همچنین در مورد استفاده بوخارین از عبارت "نفی دیالکتیکی سرمایه داری" چنین می نویسد: «اگر این امر در وحله نخست بر مبنای واقعیات ثابت نشده باشد نمیتوان از {عبارت م.} "نفی دیالکتیکی" استفاده کرد.» (۳۰)

یکی دیگر از آثار قابل توجه بوخارین که درک او را از اقتصاد سوسیالیستی روشن تر میکند، کتابیست که در سال ۱۹۲۴ در پاسخ به انباشت سرمایه: یک ضدنقد از لوکزامبورگ نوشته بود. او در این اثر که امپریالیسم و انباشت سرمایه (۳۱) نام داشت، تئوری "مصرف نامکفی" لوکزامبورگ را کاملاً رد میکند و بر این امر تاکید میکند که در یک جامعه سرمایه داری دولتی، بحران تولید مازاد به سبب اقتصاد برنامه ریزی شده امکان پذیر نیست.

در حین طرح این بحث، بوخارین تفسیر خود را از نقاط مشترک و نقاط متمایز میان سرمایه داری کلاسیک، سرمایه داری دولتی و سوسیالیسم چنین طرح میکند: " {در نظام سرمایه داری م.} کاهش سهم مصرف اجتماعی در مقایسه با سهم وسائل تولید یک واقعیت است. اما مشکل سرمایه داری بر این واقعیت نهاده نشده (امری که حتی بیشتر "خصلت" سوسیالیسم است). مشکل این است که ساختار بی نظم سرمایه داری که در آن تولید کنترل نمیشود یعنی فقدان تناسب اجتماعی به طور کل... ناگزیر به سمت شرایطی پیش میرود که در آن تولید... فرای حدود تناسب مورد نیاز کشیده میشود... (۳۲). او در صفحات بعد ادامه میدهد: «سرمایه داری دولتی... ظهور بحران {تولید مازاد م.} امکانپذیر نیست چون مصرف متقابل کلیه شعبات تولید و متشابهها مصرف از سوی مصرف کنندگان، سرمایه دارها و کارگران، از آغاز حساب شده است. به جای "بی نظمی تولید" - برنامه ای که از نقطه نظر سرمایه منطقی محسوب میشود... جامعه سوسیالیستی: اگر "نوع ناب" جامعه سوسیالیستی را در نظر بگیریم، بحرانی رخ نخواهد داد، میزان وسائل تولید اما سریع تر از میزان آن تحت حکومت سرمایه داری افزایش خواهد یافت" (۳۳).

در امپریالیسم و اقتصاد جهانی، بوخارین بر تضاد ناشی از کاهش نرخ سود در سرمایه داری تاکید ورزیده و این تضاد و لذا نیاز سرمایه داری به کاهش اجرت کارگر را تضاد اصلی این نظام مینامد. در امپریالیسم و انباشت سرمایه نیز او لوکزامبورگ را به سبب نادیده گرفتن این تضاد به عنوان منشاء بحران در سرمایه داری به باد انتقاد میکشد. در عین حال بوخارین در جدال با تئوری مصرف نامکفی نزد لوکزامبورگ خاطرنشان میکند که سرمایه داری دولتی میتواند با محاسبه رابطه تولید و مصرف، از بحرانهای سرمایه داری کلاسیک جلوگیری کند.

بوخارین در این میان ادعایی را مطرح میکند که بسیار سؤال برانگیز است. او ادعا میکند که تفوق وسائل تولید بر وسائل مصرف، یعنی آنچه مارکس یکی از ویژگی های سرمایه داری مینداشت، همچنین یکی از خصوصیات جامعه سوسیالیستی خواهد بود. بوخارین حتی میندارد که در یک جامعه سوسیالیستی، نسبت این تفوق بیشتر خواهد شد. در بخش بعدی به این مسئله خواهیم پرداخت که چرا از منظر مارکس، تفوق وسائل تولید بر وسائل مصرفی، یکی از خصوصیات ویژه سرمایه داریست و از شیوه تولید سرمایه داری ناشی میشود. (۳۴)

در این شکی نیست که بوخارین به سبب عقب افتادگی روسیه در زمینه فن آوری در آن زمان و نیاز آن جامعه به صنعتی شدن، به این نتیجه متضاد با مارکس رسیده بود. در عین حال موضع مارکس نیز به معنی مخالفت او با صنعتی شدن جامعه نبود. مورد اختلاف اینجا تفاوت میان شیوه تولید سرمایه داری و درک مارکس از شیوه تولید سوسیالیستی بود. بوخارین به جای اذعان این نظر مخالف، تضاد میان تفسیر خود و درک مارکس را لاپوشانی کرده و بسط نمیدهد.

بر مبنای بررسی سه اثر عمده ی بوخارین، اقتصاد جهانی و امپریالیسم، اقتصاد دوره دگرگونی، و امپریالیسم و انباشت سرمایه، نمیتوان نتیجه گیری کرد که آرائ او درباره سرمایه داری دولتی میتواند مبنایی برای نقدی منسجم از شوروی به عنوان یک نظام سرمایه داری دولتی باشد. در حقیقت بوخارین با برابر دانستن سرمایه داری با مالکیت خصوصی وسائل تولید و بازار، تعریف سوسیالیسم را به اقتصاد سازمان یافته و دولتی شدن وسائل تولید تحت نام حکومت پرولتاریا محدود کرد و از منظر تئوریک راه را برای صعود استالین هموار نمود.

رایا دونایفسکایا و قانون ارزش

پیتر هیودیس در مقدمه خود بر مجموعه مقالاتی تحت عنوان تئوری سرمایه داری دولتی نزد انسان باوری مارکسیستی مینویسد: "استفاده از اصطلاح سرمایه داری دولتی برای خصلت بندی روسیه، اولین بار در سال ۱۹۱۹ توسط برخی آنارشیستها و گروههایی مانند حزب سوسیالیست بریتانیا انجام شد. در اوایل سالهای ۱۹۳۰، کمونیستهای شورایی و برخی ترسکیستهای دگراندیش در اروپا از این اصطلاح استفاده میکردند. با این حال "سرمایه داری دولتی" نزد کلیه این گرایش ها چیزی بیش از یک توهین سیاسی نبود چرا که هیچ یک سعی نکردند وجود آن را بر مبنای یک تحلیل جامع از اقتصاد روسیه ثابت کنند." (۳۵)

در سالهای ۱۹۳۰ جناح های ترسکیست مخالف با خصلت توتالیتار فزاینده شوروی، در پیروی از لئون تروتسکی، شوروی را یک دولت کارگری منحل میدانستند. در میان حامیان ترسکی، تئوری اشتراک گرایی بوروکراتیک برای اولین بار توسط کریستیان راکوفسکی، انقلابی بلغارستانی-رومانیایی و یکی از رهبران حزب بلشویک ارائه شد. این تئوری که ماهیت شوروی را نه سوسیالیست و نه سرمایه داری میدانست توسط برونو ریتزی و ماکس شاختمان نیز ترویج شد و منجر به انشعابی

میان جناحهای ترسکیست و تشکیل گرایش شد که ماهیت شوروی را اشتراک گرایی بوروکراتیک میدانست.

در طی این سالها، "رکود بزرگ" در ایالات متحده و بحران اقتصادی در اروپا باعث شد که گرایشهایی از جمله مکتب فرانکفورت مسحور اقتصاد برنامه ریزی شده در شوروی شوند و از انتقادی بنیادی از نظام شوروی اجتناب ورزند. دادگاههای فرمایشی استالین و اعدام بخش اعظم رهبران بلشویک از جمله بوخارین نیز صرفاً منجر به نقدی از سیاست روبنایی و نه پایه های اقتصادی شوروی شده بود. اما معاهده عدم خصومت میان شوروی و آلمان نازی، آغاز جنگ جهانی دوم از سوی آلمان را امکان پذیر ساخت و نقطه عطفی را رقم زد.

در سال ۱۹۳۹ رایا دونایفسکایا تئورسین مارکسیست اوکراینی-آمریکایی و منشی سابق ترسکی در مکزیک، به سبب مخالفتش با انعقاد پیمان عدم خصومت میان شوروی و آلمان نازی، از دفاع از موضع ترسکی یعنی خصلت بندی شوروی به مثابه یک دولت کارگری منحط سر باز زد. او اولین تئورسینی بود که بین سالهای ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۶ با استناد بر سه "برنامه اقتصادی پنج ساله" شوروی و کتاب سرمایه و دستنوشته های اقتصادی فلسفی ۱۸۴۴ مارکس که برای اولین بار توسط او به انگلیسی ترجمه شد، تحلیلی مبسوط از شوروی به عنوان یک اقتصاد سرمایه داری دولتی ارائه کرد. او همچنین به این نتیجه رسید که سرمایه داری دولتی نه فقط خصلت اقتصاد شوروی بلکه خصلت مرحله جدید اقتصاد جهانیست.

در سال ۱۹۴۱ انتشار اولین بخش تحلیل او تحت عنوان "اتحاد جماهیر شوروی یک جامعه سرمایه داری است" (۳۶) منجر به آشنایی او با سی ال آر جیمز ((C.L.R. James، مارکسیست آفریقایی-ترینیدادی-انگلیسی شد. جیمز که تا آن زمان عضو جناح مدافع ترسکی بود، مستقلاً به این نتیجه رسیده بود که ماهیت شوروی سرمایه داری دولتیست. این دو پس از این ملاقات دست به تشکیل گرایشی تحت عنوان "جانسون فارست" Johnson-Forest Tendency زدند. یک زن تئورسین مارکسیست چینی-آمریکایی به نام گریس لی (Grace Lee) نیز سپس به رهبری این گرایش پیوست. این وحدت نخست به صورت یک گرایش اپوزیسیون در "حزب کارگران" ماکس شاختمان فعالیت میکرد و در نهایت در سال ۱۹۵۱ از ترسکیسم گسست تا گرایش مستقل

خود را بیافریند. در سال ۱۹۵۵ همکاری این سه متفکر به سبب اختلافات فلسفی آنان پیرامون مارکسیسم به پایان رسید.

از آنجا که تحلیل مشخص گرایش جانسون فارست از اقتصاد شوروی به عنوان سرمایه داری دولتی توسط دونایفسکایا نوشته شده بود و پس از انشعاب در سال ۱۹۵۵ نیز صرفاً توسط او بسط یافت، من در ادامه این مقاله به تئوری سرمایه داری دولتی نزد او میپردازم.

دونایفسکایا برخلاف هیلفردینگ و بوخارین، ویژگی متمایز سرمایه داری را مالکیت خصوصی وسائل تولید و همچنین روابط مبادلاتی، خرید و فروش، و بازار نمیدانست. (۳۷) او با استناد به کتاب سرمایه مارکس ادعا میکرد که ویژگی متمایز سرمایه داری تنها یک عامل است: استخراج ارزش اضافه تحت سلطه سرمایه خصوصی یا سرمایه دولتی. به عبارتی دیگر، در نظام سرمایه داری، کارگر ارزشی بیش از آنچه خود دریافت میکند می آفریند و همواره بخشی از کار کارگر بدون دریافت اجرت معادل، بی پرداخت میماند. نتیجه این نوع مناسبات تولیدی رابطه ایست کژدیسه میان آنچه مارکس "کار زنده" یا انسان و "کار مرده" یا ارزش مینامد. به سبب این مناسبات تولیدی، تولید ارزش بر نیازهای انسانی تفوق پیدا میکند. تفوق سرمایه ثابت بر سرمایه متغیر و تفوق تولید وسائل تولید بر تولید وسائل مصرفی پیامدهای این رابطه کژدیسه تلقی میشوند. (۳۸)

دونایفسکایا همچنین سرمایه داری را نظامی بی برنامه تلقی نمیکرد بلکه با استناد بر چاپ فرانسوی جلد یکم سرمایه که توسط مارکس بسط داده شده بود و همچنین جلد دوم و سوم سرمایه، بر این نکته تاکید میکرد که حتی اگر کل اقتصاد یک کشور در دست "یک سرمایه دار واحد یا یک شرکت سرمایه داری واحد" (۳۹) قرار گیرد، و حتی اگر تجارت خارجی نیز کنار گذاشته شود، آنچه مارکس "قانون ارزش" مینامید کماکان بر جامعه حکمفرما خواهد بود. مارکس قانون ارزش را در فصل اول سرمایه چنین تعریف کرده بود: "زمان کار لازم از لحاظ اجتماعی عبارت است از زمان کاری که برای تولید هر نوع ارزش مصرفی در شرایط متعارف تولید، در جامعه ای معین و با میزان مهارت میانگین و شدت کار رایج در آن جامعه لازم است. مثلاً پس از رواج ماشین های بافندگی با نیروی بخار در انگلستان، کار لازم برای تبدیل مقدار معینی نخ به پارچه به نصف کاهش یافت. در حقیقت کارگر پارچه ی دستباف انگلیسی برای تولید همین مقدار پارچه به زمان کاری برابر با گذشته نیاز داشت، اما اکنون محصول ساعات کار فردی اش بیانگر نصف ساعت کار

اجتماعی است و در نتیجه ارزش آن به نصف ارزش سابق خود کاهش می یابد. " (۴۰) دونايفسکایا این تعریف از قانون ارزش را میپذیرفت و آن را به این صورت باز تعریف میکرد: استخراج حداکثر از کارگر و پرداخت حداقل به او. (۴۱)

الف: ماهیت اقتصاد شوروی

برای درک بنیاد تئوری سرمایه داری دولتی نزد دونايفسکایا، مطالعه دو مجموعه مقالات ضروریست: الف) مقالاتی که بین سالهای ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۶ بر مبنای بررسی سه "برنامه اقتصادی پنج ساله" شوروی پیرامون ماهیت اقتصاد شوروی نوشته است. ب) ترجمه و تفسیر او از مقاله ای به قلم اقتصاددانان برجسته شوروی، مورخ سال ۱۹۴۴. در این مقاله، اقتصاددانان شوروی برای اولین بار اذعان نمودند که قانون ارزش در شوروی نیز حاکم است.

۱. سه "برنامه اقتصادی پنج ساله"

در این مقالات که طی سالهای ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۶ تحت عنوان "ماهیت اقتصاد شوروی" در مجله New International (۴۲) به چاپ رسیده، با استناد به آماری که شوروی در مورد سه "برنامه اقتصادی پنج ساله" خود چاپ کرده، نشان داده میشود که بین سالهای ۱۹۲۸ یعنی اولین سال اعمال "برنامه پنج ساله اقتصادی" توسط استالین و سال ۱۹۴۰ یعنی دوره میانی سومین "برنامه پنج ساله" و یک سال پیش از ورود شوروی به جنگ جهانی دوم، واقعیت زندگی توده های مردم در شوروی از این قرار بوده: از یک سو سطح زندگی توده های مردم و حقوق واقعی ۵۰ درصد کاهش یافته بود و از سویی دیگر ثروت ملی جامعه از ۶ بلیون روبل به ۱۷۸ بلیون روبل رسیده بود. تولید وسائل تولید، ۵۰ درصد بیش از تولید وسائل مصرفی افزایش یافته بود و هزینه ارتش نیز از ۹ درصد کل بودجه در سال ۱۹۳۳ به ۳۲ درصد کل بودجه کشور در سال ۱۹۴۰ افزایش یافته بود. نکته قابل توجه دیگر این است که بنا بر آمار رسمی، در سال ۱۹۳۹ تنها دو درصد از جمعیت که شامل مدیران کارخانه ها، مدیران مزارع اشتراکی، مهندسين، دانشمندان و سیاستمداران میشدند، فرایند تولید را مدیریت میکردند.

بر مبنای تحلیل دونا یفسکایا، ارزش اضافه یا آنچه اقتصاددانان شوروی "انباشت سوسیالیستی" برای صنعتی کردن و نظامی کردن کشور میدانستند مشخصا به شکل های زیر استخراج میشد:

* مالیات بر ارزش افزوده که مالیات بر مصرف کالا و خدمات است و در هر مرحله از مبادله پرداخت شده و به قیمت کالا در مرحله بعدی مبادله افزوده میشود. برای مثال کارگری که یک روبل برای نان روزانه خانواده اش میپرداخت در حقیقت ۲۵ درصد این مبلغ را برای جبران هزینه تولید نان و ۷۵ درصد این مبلغ را به عنوان مالیات به دولت میپرداخت.

* پرداخت پاداش به مدیرانی که هزینه تولید یعنی هزینه کارگران را کاهش داده و میزان تولید را افزایش میدادند.

* پس از شکست فاجعه بار اشتراکی کردن اجباری مزارع که توسط اولین "برنامه اقتصادی پنج ساله" اعمال و منجر به شورش دهقانان و قحطی در سرتاسر کشور شد، در سال ۱۹۳۲ دولت به دهقانان اجازه داد که ۲۰ درصد از محصولات مزارع اشتراکی خود را در بازار آزاد به فروش بگذارند. این پدیده منجر به انباشت سرمایه توسط قشر نازکی از مدیران مزارع اشتراکی شد که از زمین های حاصل خیز و قراردادهای دولتی برای تولید محصولات صنعتی و پزشکی بهره مند بودند. از یک سو درآمد دولت افزایش یافت و از سوی دیگر اختلاف طبقاتی میان دهقانان شدیدتر شد.

* بین سالهای ۱۹۲۸ و ۱۹۴۰ شوراهای مستقل کارگری که بر فرایند تولید نظارت می کردند منحل شدند و اتحادیه های کارگری تحت کنترل کامل دولت قرار گرفتند. در مقابله با کم کاری و مقاومت کارگری در برابر میزان تولیدی که بر مبنای برنامه های پنج ساله برای هر کارخانه تعیین شده بود، قوانین ضد "کارگریزی" تصویب شد. کارگران را به جرم یک روز غیبت یا بیش از ۱۵ دقیقه تاخیر موظف به "کار اصلاحی" با حقوق کمتر یا ممنوع الاستخدام میکردند. در نهایت، کارگران سرکش بنا بر قانون مصوب سال ۱۹۳۳ به اردوگاههای کار اجباری اعزام میشدند و سازمان امنیت تازه تاسیس ن.ک.و.د. نیز مسئول اداره این اردوگاهها شد. لغو سیستم کوپنی برای دریافت حداقل مایحتاج، انکار وجود کارگران بیکار و لذا عدم نیاز به پرداخت حقوق بیکاری، وادار کردن میزان معینی از جوانان دهقان به کار در شهرها با حداقل حقوق و مزایا، همه ترفندهایی بودند برای کاهش هزینه تولید و افزایش میزان تولید.

* استاخانوفیسم با وادار کردن کارگران به تسریع هرچه بیشتر بازده تولید تحت شرایطی بدون وسیله و دستیار، میزان تولید را به قیمت نابود کردن سلامت کارگران بالا میبرد. این شگرد به محدود کارگران "نمونه" اجازه میداد تا تحت شرایطی کنترل شده با دستیار و وسائل جدید که توسط دولت در اختیار آنها قرار داده میشد، یک بار در انظار عمومی رکورد تولید را بشکنند و به عنوان معیار برای افزایش بازده تولید توسط توده های کارگران ستایش شوند. این کارگران نمونه که به پیروی از یک کارگر معدنچی به نام استاخانوف به لقب استاخانوفی مزین میشدند، سپس فوراً به رتبه مدیریت ارتقاء مقام می یافتند و با کار کمتر از حقوق و مزایای بیشتری برخوردار میشدند.

* قانون اساسی جدید شوروی در سال ۱۹۳۶ نظام کار مزدی را قانونی اعلام کرد. این نظام که مارکس آن را "مناسب ترین {شکل مزد م.} برای شیوه تولید سرمایه داری" نامیده (۴۳)، اجرت کارگر را منوط به بازده او می کند و نه مدت زمان و شدت کارش.

حامیان تئوری اشتراک گرایی بوروکراتیک، وجود بسیاری از این واقعیتهای را در شوروی اذعان میکردند و در نتیجه آن کشور را سوسیالیستی نمیدانستند. با اینحال میپنداشتند که عدم وجود رسمی خرید و فروش نیروی کار در شوروی، ماهیت اقتصاد آن را از سرمایه داری متمایز کرده بود. اما دونایفسکایا با استناد به مارکس بر این امر تاکید میکرد که وجه تمایز سرمایه داری نه خرید و فروش نیروی کار در بازار بلکه تولید ارزش و ارزش اضافه توسط نیروی کار انسان است. (۴۴)

۲. اقتصاددانان شوروی، قانون ارزش و "نقد برنامه گوتا"

این درک از تولید ارزش به عنوان ویژگی متمایز سرمایه داری، در مناظرات دونایفسکایا با اقتصاددانان شوروی و برخی اقتصاد دانان آمریکایی در سالهای ۱۹۴۴ و ۱۹۴۵ روشن تر شد. در سال ۱۹۴۴ اقتصاددانان برجسته شوروی در مقاله ای تحت عنوان "سؤالاتی پیرامون تدریس اقتصاد سیاسی" در مجله Pod Znamenem Marxizma اذعان کردند که قانون ارزش به آنصورتی که مارکس تعریف کرده، در شوروی نیز حکمفرماست. آنها در عین حال ادعا میکردند که وجود قانون ارزش، سوسیالیسم را نفی نکرده است.

این مقاله برای اولین بار توسط دونایفسکایا از زبان روسی به انگلیسی ترجمه شد و همراه با تفسیر و نقد او در مجله *American Economic Review* در ماه سپتامبر سال ۱۹۴۴ به چاپ رسید. این ترجمه و تفسیر به سبب اهمیتش در ماه بعد در صفحه اول روزنامه نیویورک تایمز نیز مورد بحث قرار گرفت. سپس بحث گسترده ای پیرامون این موضوع میان او و اقتصاددانی مانند پل باران، اسکار لانگ و لئو روگین در صفحات *American Economic Review* صورت گرفت (۴۵). در اینجا باید به دو نکته کلیدی در این بحث اشاره کرد.

***نویسندگان مقاله "سئوالاتی پیرامون تدریس اقتصاد سیاسی" برای اثبات نظریه شان پیرامون عدم وجود تضاد میان قانون ارزش و درک مارکس از سوسیالیسم، به بخشی از نقد برنامه گوتا نوشته مارکس استناد میکردند. در آن بخش مورد بحث از نقد برنامه گوتا، مارکس به جامعه پساکرانه داری پرداخته و این جامعه را به دو مرحله تقسیم میکند. در "مرحله اول" یعنی جامعه ای کمونیستی که جدیداً از سرمایه داری گسسته، پس از اختصاص بخشی از تولید ملی به بازسازی زیرساختار جامعه، بازسازی وسائل تولید، بیمه، هزینه ی بهداشت و آموزش و پرورش و خدمات اجتماعی برای افراد ناتوان، باقیمانده تولید ملی در میان تولیدکنندگان توزیع میشود. معیار توزیع در این مرحله از جامعه کمونیستی، مدت زمان و شدت کار تولیدکنندگان خواهد بود. وانگهی، تولیدکنندگان بر مبنای مدت زمان و شدت کارشان وسائل مصرفی و نه پول دریافت میکنند.

مارکس ادامه میدهد که تنها در "مرحله دوم" جامعه کمونیستی یعنی هنگامی که نیروهای تولیدی وسیع تر و جامعه تکامل یافته تر شده باشد و به سبب "رشد همه جانبه انسانها"، کار نه صرفاً یک وسیله برای زندگی بلکه هدف اصلی زندگی قلمداد شود، تحقق اصل "از هر کس بر مبنای توانایش و به هر کس بر مبنای نیازش." (۴۶) امکانپذیر است.

مارکس همچنین در نقد برنامه گوتا مینویسد که در "مرحله اول" جامعه کمونیستی، شیوه تولید منحصر به فرد جامعه سرمایه داری، یعنی استخراج ارزش اضافه لغو خواهد شد. به عبارتی دیگر او مینداشته که با استفاده از مدت زمان و شدت کار هر تولیدکننده به عنوان مبنای دریافت سهمی از

وسائل مصرفی، اصل "مبادله برابر" تحقق می یابد. یعنی اصلی که سرمایه داری ادعای آن را میکند اما با عدم پرداخت اجرت بخشی از کار کارگر و تبدیل آن به ارزش اضافه، به آن عمل نمیکند. مارکس ادعا میکند که برخلاف جامعه سرمایه داری که در آن "مبادله برابر" یا برابری حقوق با مدت زمان و شدت کار، در مورد فرد فرد تولیدکنندگان جامعه صادق نیست، در "مرحله اول" جامعه کمونیستی این مبادله برابر تحقق می یابد. (۴۷).

دونایفسکایا در پاسخ خود به نویسندگان مقاله "سئوالاتی پیرامون تدریس اقتصاد سیاسی" بر این نکته تاکید میکند که اقتصاددانان روسی به خطا پرداخت اجرت بر مبنای "مدت زمان و شدت کار" را با مفهوم سرمایه داری پرداخت اجرت بر مبنای ارزش و بازده کار همانند دانسته اند (۴۸). وانگهی اقتصاددانان شوروی پرداخت را به معنی پرداخت پول تفسیر میکنند، در صورتی که منظور مارکس از پرداخت، سهمی از وسائل مصرفی بوده. این سهم توسط کوپنی که قابل گردش نیست و در نتیجه نمیتوان با آن سرمایه گذاری کرد، به تولید کننده به عوض کارش پرداخت میشود (۴۹).

*** اقتصاددانان نویسنده مقاله "سئوالاتی پیرامون تدریس اقتصاد سیاسی" همچنین ادعا میکردند که تولید کالا از زمان تولید برای مبادله آغاز شده است و بنابراین تولید کالایی یا تولید ارزش، مختص به سرمایه داری نیست و پس از گسست از سرمایه داری نیز ادامه خواهد داشت. بر این مبنا نتیجه گرفته بودند که استادان اقتصاد سیاسی در شوروی میبایست فصل اول سرمایه که به قانون ارزش، تولید کالایی و بتوارگی کالا اختصاص دارد را در وحله اول کنار گذاشته و تدریس کتاب سرمایه را با آن آغاز نکنند.

دونایفسکایا در پاسخ به این ادعا، پس از اشاره به نقد مارکس بر آدولف واگنر، نقدی که در آن مارکس قانون ارزش را فقط با جامعه سرمایه داری مترادف دانسته (۵۰) چنین مینویسد: «در جوامع بدوی، برده داری یا فئودالی که در آن کالا به صورتی تصادفی یا در مقامی ثانوی وجود داشت، روابط اجتماعی، هرگونه که تلقی شوند، در هر صورت شفاف بودند. تنها در جامعه سرمایه داری است که این روابط اجتماعی "شکل موهوم رابطه ای میان اشیای را کسب میکنند." از اینرو مارکس کالا را "در رسیده ترین مرحله {تکامل م.} اش تحلیل میکند. او قابلیت های تثوریک کالا را از نقطه آغاز تاریخی آن جدا میکند.» (۵۱).

در این فراز، بار دیگر دونایفسکایا این نکته را خاطر نشان می سازد که در جوامع پیشاسرمایه داری روابط انسانها اگرچه نابرابر اما شفاف بود، در صورتی که در جامعه سرمایه داری رابطه ای نابرابر در مقطع تولید، رابطه ای برابر قلمداد میشود.

در مجموع، تحلیل دونایفسکایا از ماهیت سرمایه داری دولتی در شوروی، تولید ارزش اضافه را به عنوان خصوصیت منحصر به فرد سرمایه داری می شمارد. او در پیروی از مارکس ادعا میکند که شیوه تولید زندگی مادی، تعیین کننده زندگی اجتماعی، سیاسی و قانونی خواهد بود. بنابراین، شکل سیاسی تمامیت خواه دولت شوروی و اعمال جنایتکارانه داخلی و خارجی استالین و طبقه حاکم آن کشور را نه انحطاطی سیاسی بلکه پیامد شیوه تولید سرمایه داری دولتی تلقی می کند.

در مقایسه با این رویکرد، ترسکی ظهور ضدانقلاب در شوروی و حاکمیت تمامیت خواه استالین را صرفاً یک پدیده سیاسی می پنداشت. همانطور که به آن اشاره شد، تعریف او از سرمایه داری در مالکیت خصوصی وسائل تولید و اقتصاد بازار خلاصه میشد. بنابراین از منظر او، ضدانقلاب در شوروی که فاقد این دو خصوصیت بود نمیتوانست ناشی از روابط تولیدی باشد. تئوری اشتراک گرایی بوروکراتیک نیز از آنجا که تعریفی مشابه ترسکی از سرمایه داری داشت، نمیتوانست شوروی را سرمایه داری بنامد. در نتیجه این گرایش نیز شوروی را نه سرمایه داری و نه سوسیالیست میدانست.

ب. اشکال متفاوت سرمایه داری دولتی

دونایفسکایا سرمایه داری دولتی را نمایانگر مرحله ای جدید در فرایند تراکم و تمرکز سرمایه می داند. مرحله ای که ویژگی آن "الغاء هرگونه تمایز میان سیاست (دولت) و تولید (اقتصاد)" بود. (۵۲) او در نوشته های خود به پدیده هایی مانند اقتصاد آلمان نازی، "نیودیل" روزولت، برنامه اقتصادی ژاپن در سالهای ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۵ تحت نام "قلمرو ثروت مشترک آسیای شرقی گسترده" و برنامه اقتصادی مائو و دانگ شیائو پینگ در چین پس از انقلاب ۱۹۴۹، به عنوان مظاهر متفاوت سرمایه داری دولتی اشاره کرده است. کتابهای او، مارکسیسم و آزادی و فلسفه و انقلاب به اشکال

متفاوت سرمایه داری دولتی در شوروی، اروپای شرقی، چین و ایالات متحده آمریکا پرداخته است.

سرمایه داری دولتی در زمان او از آنچه که بوخارین و لینن در اوایل قرن بیستم تحلیل کرده بودند بسیار توسعه یافته تر بود. برخلاف دوران پیش از جنگ جهانی دوم که در آن ۵ قدرت جهانی برای تقسیم کردن جهان با یکدیگر در حال مبارزه بودند، دنیای پس از جنگ جهانی دوم با تمرکز و تراکم هرچه بیشتر سرمایه تعریف میشد و به جهانی دو قطبی تبدیل شده بود.

در دوران پس از جنگ جهانی دوم، او خصوصاً به نحوه استفاده از شیوه تولید خودکار سازی در آمریکا پرداخت. این شیوه که به منظور استخراج هرچه بیشتر ارزش اضافه از کارگران مورد استفاده قرار گرفته بود، با افزایش شدت کار کارگر، از یک سو او را خسته و بیمار میکرد و از سویی دیگر میزان بیکاری را افزایش میداد. اعتصابات معدنچیان وست ویرجینیا و کارگران اتوموبیل سازی دیترویت در سالهای ۱۹۵۰ محدود به افزایش مزد نبود. این اعتصابات که اکثراً علیرغم مخالفت رهبران اتحادیه های کارگری انجام میشد، نحوه زنجیر شدن کارگر به ماشین و میزان بیشتر سانسحات در محل کار تحت نظام خودکار سازی را به زیر سؤال میبرد. به نظر دونایفسکایا، این سئوالات معنی جدیدی به نقد مارکس از کار بیگانه شده می بخشید.

او در آخرین نوشته هایش در سال ۱۹۸۷ مقوله کار بیگانه شده یا کار ارزش آفرین در شیوه تولید سرمایه داری را کماکان مبنا و اساس نقد خود از سرمایه داری دولتی میدانست. در سالهای ۱۹۸۰ هنگامی که اقتصاد دانان برجسته آمریکایی مانند پیتروکرو به این نتیجه رسیده بودند که تولید ارزش دیگر نیازمند تولید صنعتی نیست (۵۳) او چنین نوشت: "ایدئولوگها . . . باید به این مسئله واقف باشند که با "جدا کردن" تولید صنعتی از کل اقتصاد و {جدا کردن م.} سرمایه از سرمایه گذاری در تولید، و فروکاست سرمایه گذاری به پول صرف، چیزی به جز پول مداری (که به اصطلاح مردود شناخته شده) باقی نماند. (۵۴)

اکنون با مشاهده نتایج فاجعه بار پول مداری و سفته بازی در بحران اقتصادی فعلی، این نقد از پیتروکرو هرچه بیشتر مصداق پیدا می کند.

سرمایه داری دولتی: ثبات اقتصادی یا بحران؟

در بخش اول این مقاله دیدیم که از منظر رودلف هیلفردینگ، دخالت فزاینده دولت در اقتصاد سرمایه داری و پدیده اقتصاد برنامه ریزی شده در قرن بیستم به ثبات سرمایه داری می انجامد، و میتواند نیازهای مادی توده های مردم را برآورده کند. همچنین دیدیم که بوخارین اگرچه کاهش نرخ سود در نظام سرمایه داری را منشاء بحران های آن میدانست، در اثر خود اقتصاد دوره دگرگونی به این نتیجه رسید که با ظهور اقتصاد برنامه ریزی شده در چارچوب الغاء مالکیت خصوصی وسائل تولید، >>کلیه "مشکلات" بنیادی اقتصاد سیاسی، مشکلات ارزش، قیمت، سود، ناپدید میشوند.<< (رجوع شود به زیرنویس شماره ۲۰)

دونایفسکایا نیز در مارکسیسم و آزادی به این سؤال میپردازد. به نظر او، سرمایه داری دولتی میتواند "از نوع عادی بحرانهای تجارتی جلوگیری کند. اما هنگامی که بحرانها ظهور کنند، خشن تر و ویرانگر تر خواهند بود." (۵۵) او با استناد به مارکس ادعا میکند که نظام سرمایه داری، چه در چارچوب مالکیت خصوصی وسائل تولید و چه در چارچوب مالکیت دولتی وسائل تولید، نیازمند بسط هرچه بیشتر میزان ارزش اضافه استخراج شده از کار انسان است، یا به عبارتی دیگر استخراج حداکثر کار از کارگر و پرداخت حداقل به او را میطلبد. در نتیجه هنگامی که حقوق و مزایای توده های مردم افزایش می یابد، نرخ سود و نرخ انباشت سرمایه کاهش می یابد و در نتیجه بحران و کساد پدیدار میشود. بحرانی که نتیجه آن بیکاری در سطحی وسیع، کاهش حقوق و کاهش عظیمی در خدمات اجتماعیست.

در مقالات بعدی به نظرات دیگر تئوریسینهای مارکسیست در این مورد خواهیم پرداخت.

زیرنویسها

.١

Paul Krugman. "What To Do" in New York Times. V. ٥٥, no. ٢٠, Dec. ١٨, ٢٠٠٨

George Soros. "The Crisis and What to Do About It" in the New York Review of Books. V. ٥٥, no. ١٩, Dec. ٤, ٢٠٠٨

.٢

Rudolf Hilferding. Finance Capital: A Study of the Latest Phase of Capitalist Development. Edited with an introduction by Tom Bottomore. Translated by Morris Watnich and Sam Gordon. London: Routledge and Kegan Paul, ١٩٨١

.٣

M.L. Howard and J.E. King. "Rudolf Hilferding" in European Economists of the Early Twentieth Century. Edited by Warren J. Samuels. Edward Elgar, ٢٠٠٣. p. ١٢٤

.٤

همانجا، ص. ١٢٨

.٥

همانجا، ص. ١٢٩

.٦

همانجا، ص. ١٣١

.٧

هیلفردینگ که تا سال ۱۹۳۳ عضو سوسیال دمکرات پارلمان آلمان بود، در سال ۱۹۳۳ پس از به قدرت رسیدن هیتلر از آلمان گریخت. او در سال ۱۹۴۱ هنگامی که در فرانسه پناه گرفته بود توسط ارتش نازی دستگیر شد و به قتل رسید.

۸.

M.L. Howard and J.E. King. p. ۱۳۸

۹.

همانجا

۱۰.

هیلفردینگ که در آن زمان عضو سوسیال دمکرات پارلمان بود، به لایحه اعطای هزینه مالی برای شروع جنگ جهانی اول رای مثبت نداد و موضعی میانه رو اختیار کرد.

۱۱.

Nikolai Bukharin. Imperialism and World Economy. Introduction
by V.I. Lenin. New York: Howard Fertig, ۱۹۶۶

۱۲.

V.I. Lenin. Imperialism, The Highest Stage of Capitalism. Collected
Works. Vol. ۲۲

۱۳.

همانجا

۱۴.

Kevin Anderson. Lenin, Hegel and Western Marxism: A Critical Study. Urbana: University of Illinois Press, ۱۹۹۵. pp. ۱۲۴-۱۳۴

اندرسون به تاثیر مطالعات هگلی لنین در سال ۱۹۱۴ بر تحلیل او از امپریالیسم پرداخته و چنین مینویسد: "در مجموع، لنین تئوری امپریالیسم بوخارین را به عنوان یک تئوری یک بعدی به دلایل زیر مورد انتقاد قرار میداد:

۱. از منظر بوخارین، امپریالیسم هیچ شکل بخصوصی از اپوزیسیون را نمی آفریند و در عوض اپوزیسیون را میبلعد. ۲. از منظر بوخارین، سرمایه داری انحصاری و امپریالیسم، اشکال کمابیش نابی به شمار می آیند که سرمایه داری رقابتی قدیمی را جایگزین کرده اند، و نه اشکال متنوعی که بنا بر استدلال لنین نمایانگر همزیستی رقابت با انحصار می باشند.

در اصل لنین، بوخارین را به جرم داشتن روایتی چپ گرا تر از موضع کائوتسکی متهم میکرد. موضعی که میپندارد امپریالیسم و تمرکز سرمایه از طریق برنامه ریزی مرکزی، نوعی وحدت اقتصادی می آفریند که دارای توازن و ثباتی خواهد بود که آن را برای به دست گرفتن تمام و کمال قدرت توسط سوسیالیسم آماده میکند. "(ص. ۱۲۶)

پس از انقلاب روسیه، بوخارین موضع خویش پیرامون مبارزات ملی را بازاندیشید و از این مبارزات دفاع کرد. ۱۵.

Rosa Luxemburg. Accumulation of Capital. Introduction by Joan Robinson. Translated by Agnes Schwarzschild. New York: Modern Reader Paperbacks, ۱۹۶۸

۱۶.

رجوع شود به گزیده هایی از رزا لوکزامبورگ. به کوشش پتر هیودیس و کوین اندرسون. ترجمه حسن مرتضوی. تهران: نشر نیکا ۱۳۸۶.

۱۷.

Nikolai Bukharin. Imperialism and World Economy. P. ۱۵۷

.۱۸

Michael Haynes. Nikolai Bukharin and the Transition from
.Capitalism to Socialism. New York: Holmes and Meier, ۱۹۸۵

.۱۹

Nikolai Bukharin. Economics of the Transformation Period. With
.Lenin's Critical Remarks. New York: Bergman Publishers, ۱۹۷۱

.۲۰

همانجا، ص. ۱۱

.۲۱

همانجا، ص. ۱۵

.۲۲

همانجا، ص. ۲۱۲

.۲۳

همانجا، ص. ۲۱۳

.۲۴

همانجا، ص. ۱۱۵

.۲۵

Paresh Chattopadhyay. "Worlds Apart: Socialism in Marx and in
".Early Bolshevism

libcom.org

.۲۶.

Nikolai Bukharin. Economics of the Transformation Period. p. ۷۹

۲۷.

همانجا، ص. ۱۱۱

۲۸.

همانجا، ص. ۱۱۷

۲۹.

همانجا، ص. ۲۱۷

۳۰.

همانجا

۳۱.

ترجمه انگلیسی این دو اثر در یک مجلد منتشر شده است.

Rosa Luxemburg. *The Accumulation of Capital—An Anti- Critique*.

Nikolai Bukharin. *Imperialism and the Accumulation of Capital*.

Edited with an introduction by Kenneth Tarbuck. Translated by

Rudolf Wichman. New York: Monthly Review Press, ۱۹۷۲

۳۲.

همانجا، صص. ۲۱۶-۲۱۷

۳۳. همانجا، صص. ۲۲۶-۲۲۸

۴۳.

Capital. Translated by Ben Fowkes. Vintage Edition, ۱۹۷۶. p. ۷۶۲

سرمایه: نقدی بر اقتصاد سیاسی. جلد یکم. ترجمه حسن مرتضوی. تهران: نشر آگاه، ۱۳۸۶. ص.

۶۵۹

۵۳.

Peter Hudis, Editor. The Marxist-Humanist Theory of State Capitalism: Selected Writings by Raya Dunayevskaya. Chicago, ۱۹۹۲.

p. xi

این مجلد، تحلیلهای آغازین دونایفسکایا از پدیده سرمایه داری دولتی و دیگر تحلیلهای او در این زمینه را که طی سالهای ۱۹۴۲ تا ۱۹۸۷ نوشته شده و تابحال در دیگر کتب او انتشار نیافته، به خواننده ارائه میکند.

۶۳.

این مقاله تحت نام مستعار او، فردی فارست به چاپ رسید.

Freddie Forest. "The Union of Soviet Socialist Republics is a Capitalist Society." Workers' Party Internal Discussion Bulletin.

New York, March ۱۹۴۱

۳۷.

Raya Dunayevskaya Collection. Wayne State University Archives of Labor and Urban Affairs. Detroit, Michigan. pp. ۹۲۸۱-۹۲۹۸, pp. ۱۷۰۴۷-۱۷۰۵۹.

۳۸.

رایا دونایفسکایا. مارکسیسم و آزادی. ترجمه حسن مرتضوی و فریدا آفاری. تهران: نشر دیگر. ۱۳۸۵. صص. ۱۳۵-۱۸۲.

۳۹.

کارل مارکس. سرمایه. جلد یکم. ترجمه حسن مرتضوی. ص. ۶۷۴.

۴۰.

همانجا، ص. ۶۹.

.۴۱

Marxist Humanist Theory of State Capitalism. p. ۸۷

.۴۲

همانجا صص. ۸۲-۳۵ / باز چاپ از

.New International. Dec ۱۹۴۲, Jan. ۱۹۴۳, Feb. ۱۹۴۳, Dec. ۱۹۴۶. Jan. ۱۹۴۷

.۴۳

.Karl Marx

Capital. Volume ۱. Translated by Ben Fowkes. Vintage Edition, ۱۹۷۶.

p.۶۹۸

کارل مارکس. سرمایه. جلد یکم. ترجمه حسن مرتضوی. ص. ۵۹۶

.۴۴

رایا دونایفسکایا. مارکسیسم و آزادی. ص. ۱۷۲ / نقل از

.Karl Marx

Capital. Volume ۲. Chicago: Charles H. Kerr, ۱۹۱۵. pp. ۱۳۲-۱۳۳

.۴۵

.Anonymous

Teaching of Economics in The Soviet Union.” Translated by Raya “
Dunayevskaya. American Economic Review. V. ۳۴, no. ۳ (Sept. ۱۹۴۴)

.pp. ۵۰۱-۵۳۰

Raya Dunayevskaya. "A New Revision of Marxian Economics." Ibid.
pp. ۵۳۱-۵۳۷.

Paul Baran. "New Trends in Russian Economic Thinking?" American
Economic Review. V. ۳۴, no. ۴ (Dec. ۱۹۴۴) pp. ۸۶۲-۸۷۱

Leo Rogin. "Marx and Engels on Distribution in a Socialist Society."
American Economic Review. V. ۳۵, no. ۱ (March ۱۹۴۵) pp. ۱۳۷-۱۴۳

Oscar Lange. "Marxian Economics in the Soviet Union." Ibid. pp. ۱۲۷-
۱۳۳.

Raya Dunayevskaya. "Revision or Reaffirmation of Marxism? A
Rejoinder." American Economic Review. V. ۳۵, no. ۴ (Sept ۱۹۴۵) pp.
۶۶۰-۶۶۴.

۴۶.

Karl Marx. Critique of the Gotha Program. New York, International
Publishers, ۱۹۷۷. p. ۱۰

۴۷.

همانجا، ص. ۹

۴۸.

درک من از تمایز میان این دو معیار و بسیاری نکات دیگر در نقد برنامه گوتا، وامدار سه متفکر
مارکسیست است:

پیترو هیودیس ، دپارتمان فلسفه Loyola University of Chicago

اندرو کلايمن، دپارتمان اقتصاد Pace University, New York

تادایوکی تسوشیما، استاد ژاپنی فقید. رجوع شود به ترجمه انگلیسی مقاله او تحت عنوان >> شناخت "گواهی کار" بر مبنای تئوری ارزش<<:

www.marxists.org

.۴۹

Marxist–Humanist Theory of State Capitalism, p. ۸۷

/بازچاپ از

.American Economic Review, Op.Cit. pp. ۵۳۱–۵۳۷.

۵۰

www.marxists.org

.۵۱

Marxist–Humanist Theory of State Capitalism, p. ۸۷

.۵۲

Raya Dunayevskaya. Marxism and Freedom. New York: Humanity

.Books, ۲۰۰۰. p.۲۵۸

.۵۳

Peter Drucker. "The Changed World Economy" Foreign Affairs.

Spring ۱۹۸۶

.۵۴

Marxist–Humanist Theory of State Capitalism. p. ۱۵۰

.۵۵

Raya Dunayevskaya. Marxism and Freedom. p. ۲۳۶

"بخش دوم: فریدریش پولوک و "اولویت سیاست

در بخش اول این سلسله نوشتارها، به تئوریهای رودولف هیلفردینگ، نیکولای بوخارین و رایا دونایفسکایا پرداختیم. هیلفردینگ همراه با کارل کائوتسکی و ادوارد برنشتاین، رهبران بین الملل دوم، میپنداشتند که تمرکز و تراکم سرمایه در عصر امپریالیسم، با کاهش نقش بازار و ایجاد اقتصاد برنامه ریزی شده، به نظام سرمایه داری ثبات بخشیده و آن را توانمند خواهد کرد تا بتواند نیازهای مادی توده های مردم را برطرف کند. از منظر آنان اقتصاد برنامه ریزی شده شرایط را برای به روی کار آمدن دولتی سوسیالیستی مهیا میکرد. دولتی که فقط لازم بود زمام امور را به دست گیرد.

بوخارین اقتصاد دان بلشویک و یکی از رهبران انقلاب روسیه، اگرچه خود را مارکسیست انقلابی و نه اصلاح طلب می پنداشت، اقتصاد سوسیالیستی را معادل اقتصاد برنامه ریزی شده اما در چارچوب الغای مالکیت خصوصی وسائل تولید می دانست. بوخارین در حقیقت می پنداشت که اقتصاد برنامه ریزی شده، تضاد اصلی سرمایه داری، یعنی تولید ارزش و ارزش اضافه را لغو میکند.

دونایفسکایا، اقتصاد دان و نظریه پرداز مارکسیست، در سال ۱۹۴۱ پس از گسست از موضع لئون ترتسکی که شوروی را یک دولت سوسیالیستی منحنی میدانست، تئوری سرمایه داری دولتی را پروراند. او سرمایه داری دولتی را خصلت اقتصاد شوروی و همچنین مرحله جدید اقتصاد جهانی میدانست. دونایفسکایا با پیروی از کتاب سرمایه مارکس، ادعا میکرد که الغای بازار و مالکیت خصوصی وسائل تولید برای الغای نظام سرمایه داری، یعنی نظام استخراج ارزش اضافه از کارگر کافی نیست. او همچنین پیش بینی مارکس مبنی بر تمرکز "کل سرمایه در دست یک سرمایه دار واحد یا یک شرکت سرمایه داری واحد" (۱) را نوعی پیش بینی سرمایه داری دولتی در عصر خود میدانست و بر این امر تاکید میکرد که قوانین اصلی سرمایه داری، قانون ارزش و قانون گرایش به کاهش نرخ سود، در نظام سرمایه داری دولتی نیز پایدار خواهند ماند و منجر به بحران میشوند.

در سال ۱۹۴۱، فریدریش پولوک، اقتصاددان برجسته مکتب فرانکفورت، نوشتاری تحت عنوان "سرمایه داری دولتی: امکانات و محدودیتهای آن" منتشر کرد. (۲) پولوک که در سال ۱۹۳۲ به

شوروی سفر کرده بود و شدیداً تحت تاثیر اقتصاد برنامه ریزی شده این کشور قرار گرفته بود، پس از سفر خود در مقاله ای تحت عنوان "شرایط فعلی سرمایه داری و چشم انداز یک نظام اقتصادی برنامه ریزی شده جدید" نظامهای اقتصادی برنامه ریزی شده را به دو نوع تقسیم کرده بود: "۱. نظام برنامه ریزی شده سرمایه داری بر مبنای مالکیت خصوصی وسائل تولید و در نتیجه در چارچوب جامعه طبقاتی. ۲. اقتصاد برنامه ریزی شده سوسیالیستی که خصلت اصلی آن مالکیت اجتماعی وسائل تولید است و در چارچوب جامعه ای بی طبقه قرار می گیرد" (۳).

پولوک بر مبنای این استدلال، در مقاله ای که در سال ۱۹۴۱ تحت عنوان "سرمایه داری دولتی" نوشت، ادعا کرد که اگرچه تئوری او پیرامون سرمایه داری دولتی در مورد آلمان و ایتالیا و همچنین روندهایی در اروپا و آمریکا صادق است، "شرایط در شوروی متفاوت است چون سرسپردگیهای سابق ریشه کن شده اند. از آنجا که در روسیه مالکیت وسائل تولید کاملاً از دست سرمایه داران خصوصی به دست دولت منتقل شده و دیگر حتی به صورتی تغییر یافته یا کاهش یافته مانند آنچه که پیشتر از آن سخن گفتیم وجود ندارد، شک دارم که الگوی ما از سرمایه داری دولتی منطبق با شوروی در مرحله فعلی خود باشد." (۴)

او در آغاز مقاله "سرمایه داری دولتی: امکانات و محدودیتهای آن" ادعا میکند که در نهایت وجود پدیده ای به نام سرمایه داری دولتی مورد شک است چرا که چنین اصطلاحی "به جامعه ای مربوط است که در آن دولت تنها مالک سرمایه است، و این لزوماً منظور {من} نیست." (۵) با این حال، پولوک پدیده سرمایه داری دولتی را چنین خصلت بندی میکند: ۱. دولت مسئولیتهای مهم سرمایه خصوصی را تقبل میکند. ۲. سود جویی هنوز نقش مهمی ایفا میکند. او همچنین سرمایه داری دولتی را به دو شکل تقسیم میکند: ۱. شکل تمامیت خواه مانند آلمان و ایتالیا. ۲. شکل مردم سالار مانند نیو دیل New Deal روزولت.

تمایز اصلی میان سرمایه داری دولتی و سرمایه داری خصوصی از منظر پولوک چنین خلاصه میشود:

۱. دخالت و عهده داری مستقیم دولت در هماهنگ نمودن تولید و توزیع یا تولید و مصرف، جایگزین کارکردهای بازار میشود. برنامه ریزی اقتصادی تعیین میکند که تولید چه اجناس و خدماتی اولویت خواهد داشت، و چه بخشی از آنچه تولید شده باید صرف گسترش وسائل تولید شود. این برنامه ریزی قیمتها را نیز تعیین کرده و اجازه نخواهد داد که قیمتها بیش از حد معینی افزایش پیدا کنند. سودجویی تابع اولویت های برنامه ریزی اقتصادی خواهد شد. برنامه ریزی تعیین خواهد کرد که چه مبلغی در چه حوزه ای سرمایه گذاری خواهد شد. این اولویت برنامه ریزی شده و همچنین مالیاتهای گزاف بر درآمد سرمایه داران، آنها را به قشری از مدیریت تبدیل خواهد نمود که بر سرمایه کنترل نهایی ندارند. هنگامی که اقتصاد برنامه ریزی شده جایگزین اقتصاد بازار شود یا آن را به حاشیه براند، تولید ارزش یا تولید کالایی و قانون ارزش نیز به حاشیه رانده خواهد شد.

۲. "اصول مدیریت علمی" یعنی تولید صنعتی کلان با استفاده از خط مونتاژ و فن آوری های جدید در کارخانه ها، جایگزین بی نظمی سرمایه داری بازار آزاد خواهد شد. تولید کلان نیازمند قشری وسیع از مهندسان، مدیران و تکنوکراتها خواهد بود تا اجزای متفاوت فرایند تولید را به صورتی نظام مند بررسی و ارزیابی کنند و با افزایش شدت کار، یا استفاده از نظام کار مزدی، میزان بهره وری کارگران را افزایش دهند. بر این مبنا، برنامه ریزی اقتصادی با ایجاد مشاغل دولتی برای اعضای جامعه کار ایجاد خواهند نمود. افزایش بهره وری کارگران و عدم بیکاری، قانون گرایش به کاهش نرخ سود را خنثی یا تضعیف خواهد کرد.

پولوک استدلال میکند که بر مبنای این تحولات، قوانین اقتصادی سرمایه داری از جمله قانون ارزش و قانون گرایش به کاهش نرخ سود "ناپدید میشوند" (۶) و بحران هایی مانند رکود اقتصادی و بیکاری جای خود را به بحرانهای ایدئولوژیک و مبارزه برای کسب قدرت خواهند داد.

از آنجا که از منظر پولوک، سرمایه داری دولتی مشکلات اقتصادی جامعه را حل نموده، این نظام "ماهیت کل دوره تاریخی را تغییر داده و نمایانگر گزار از یک دوره کلا اقتصادی به یک دوره در اصل سیاسی است." (۷) تز پولوک مبنی بر "اولویت سیاست بر اقتصاد" جایگزین تز مارکس مبنی بر اولویت شیوه تولید به عنوان عامل تعیین کننده زندگی اجتماعی، سیاسی و فکری میشود. (۸)

پولوک نقطه ضعف جوامع سرمایه داری دولتی را مبارزه برای کسب قدرت میپندارد که مقدم بر مبارزه برای سودجویی است. به باور او، از آنجا که مالکیت خصوصی کاهش پیدا کرده، جایگاه فرد در سلسله مراتب سیاسی حکومت، جایگزین جایگاه او به عنوان صاحب سرمایه یا بی سرمایه شده است. لذا سرمایه داری دولتی در وحله نخست نظامی تمامیت خواه است که در آن اقشار فوقانی دولت و ارتش، حزب حاکم و کارکنان ارشد در صنعت و تجارت زمام امور را به دست دارند. (۹)

تا زمانی که یک دولت واحد سرمایه داری دولتی بر کل جهان حاکم نشده است، دولتهای سرمایه داری دولتی از واقعیت خطر حمله نظامی از سوی کشورهای رقیب استفاده خواهند کرد تا تولید مازاد خود را به سرمایه گذاری در صنعت سلاحهای جنگی اختصاص دهند، مردم خود را از لحاظ ایدئولوژیک مطیع نگاه دارند، و سطح زندگی آنها را نیز در حدی نگاه دارند تا وقت فراغت برای پروراندن افکار دگر اندیش نداشته باشند. (۱۰)

اما هنگامی که یک دولت سرمایه داری واحد بر کل جهان حاکم شود، این دولت دیگر قادر به استفاده از خطر حمله نظامی کشورهای رقیب برای اعمال اختناق نخواهد بود. در چنین شرایطی، از منظر پولوک، جنبشهای مردم سالار رشد خواهند کرد و در نهایت حکومتی مردم سالار بر بنیادهایی ضد تمامیت خواهی بر جامعه حاکم خواهد شد. سطح زندگی مردم نیز افزایش خواهد یافت چون مازاد تولید صرف تسلیحات نظامی نخواهد شد. (۱۱) این نظام که پولوک آن را "شکل دمکراتیک سرمایه داری دولتی" مینامد، دو راه در پیش دارد: بازگشت به نظامی تمامیت خواه یا ریشه کن کردن سرمایه داری.

پولوک اذعان میکند که درک او از "شکل دمکراتیک سرمایه داری دولتی" بسیار مبهم و الگویی از آن ساخته نشده است، اما تاکید او بر این امر است که "مانع اصلی بر سر راه {تحقق} شکل مردم سالار سرمایه داری، {مانعی} از نوع سیاسی است" (۱۲) و نه از نوع اقتصادی، چرا که اقتصاد برنامه ریزی شده، بر ناتوانایی های نظام بازار فائق آمده است.

در اینجا لازم است به مبانی نظریه ی پولوک توجه کنیم و تئوریش را پیرامون سرمایه داری دولتی از چند لحاظ ارزیابی کنیم. ۱. تفاوت های آن با نظریات مارکس پیرامون سرمایه داری. ۲. نقد باربارا بریک، مویس پوستون و داگلاس کلنر بر پولوک. ۳. تاثیر پولوک بر تئوری بحران یورگن هابرماس.

۱. تمایزات میان پولوک و مارکس پیرامون تعریف سرمایه داری

درک مارکس از وجوه تمایز جامعه ای سرمایه داری در کتاب سرمایه بر مبنای دو قانون اصلی سرمایه داری نهاده شده است: ۱. قانون ارزش یا این اصل که ارزش یک کالا توسط میزان کار لازم از لحاظ اجتماعی برای تولید آن تعیین میشود. اصلی که از شناخت آدام اسمیت و اقتصاددانان سیاسی از کار به عنوان خاستگاه ارزش ناشی میشود. ۲. قانون گرایش به کاهش نرخ سود یا این اصل که با وجود افزایش ارزش اضافه استخراج شده از کارگر و افزایش میزان سود، نرخ سود یعنی نسبت ارزش اضافه به کل سرمایه ی پرداخت شده، میتواند کاهش پیدا کند.

نظریه پولوک بر این مبنا نهاده شده که ارزش در نظام سرمایه داری از فرایند مبادله ناشی میشود و لذا با الغاء بازار یا کاهش نقش بازار، قانون ارزش و در نتیجه قانون گرایش به کاهش نرخ سود نیز ناپدید میگردد یا از اهمیت کمتری برخوردار میشود. بنا بر نظریه او، اگر تولید به منظور مبادله در بازار نباشد، فرایند تولید دیگر کالایی نیست (۱۳). از اینرو در جوامعی که در آن اقتصاد برنامه ریزی می شود و رابطه از پیش تعیین شده تولید و مصرف جایگزین تولید به منظور مبادله می گردد، تولید کالایی یا قانون ارزش از بین می رود یا به حاشیه رانده می شود.

بررسی درک مارکس از مقوله ارزش و قانون گرایش به کاهش نرخ سود در کتاب سرمایه، تفاوت‌هایی بنیادی بین این دو متفکر را آشکار می‌سازد. از منظر مارکس ارزش نه از فرایند مبادله که از فرایند تولید ناشی میشود. ارزش یا "کمیت کار اجتماعی شیئت یافته" (۱۴)، در فرایند تولید یعنی پیش از ورود کالا به بازار ایجاد میشود. برای اثبات این نظریه، کتاب سرمایه با اقتصاددانانی که ارزش را ناشی از فرایند مبادله میدانند به مناظره پرداخته و ادعا میکند که "اگرچه کالاها ممکن است به قیمت‌هایی متفاوت با ارزش شان فروخته شوند... مبادله کالاها در شکل خالص خود،

مبادله‌ی هم ارزهاست و بنابراین راهی برای افزایش ارزش نیست." (۱۵) به عبارتی دیگر در مقابل هر کالایی که با قیمتی بیش از ارزش خود به فروش رفته، کالایی دیگر با قیمتی نازل تر از ارزش خود به فروش میرود. مارکس بر این باور است که در نهایت، این تفاوتها برابری و آنچه ارزش کالا را تعیین میکند، کمیت کار اجتماعی انسان است که در آن شیئت یافته. لذا تنها راه افزایش ارزش یک کالا، ایجاد تغییراتی در آن توسط کار انسان است.

در اینجا مقایسه تعریف مارکس از تولید کالایی با درک پولوک، تمایزات میان نظریات این دو را روشن تر میکند: مارکس در جلد دوم سرمایه چنین مینویسد: {مبادله} پول و کار معمولاً خصلت شیوه تولید سرمایه داری تلقی میشود. اما نه به دلیلی که پیشتر ارائه شد، یعنی به این دلیل که خرید نیروی کار قرارداد فروشی است که تعیین میکند که میزان کاری که انجام شده باید بیشتر از میزانی باشد که برای بازتولید قیمت نیروی کار، مزد، لازم است. به عبارتی دیگر به این دلیل که کار اضافه که شرط اساسی برای تبدیل ارزش پیش پرداخت شده به سرمایه است یا به عبارتی دیگر {شرط اساسی برای} تولید ارزش اضافه است، فراهم شده. برعکس، {مبادله‌ی پول و کار} به واسطه‌ی شکلش {خصلت شیوه‌ی تولید سرمایه داری تلقی میشود}، چون کار در شکل مزد با پول خریداری میشود، و این خصلت ویژه یک "اقتصاد پولی" شمرده میشود. ... اما پول به عنوان خریدار به اصطلاح خدمات، قدمتی بسیار دیرینه دارد، بدون آنکه به سرمایه پولی تبدیل شود و بدون هیچ انقلابی در خصلت عام اقتصاد... لذا هنگامی که نیروی کار به عنوان یک کالا در بازار ظاهر میشود و فروش آن به شکل پرداخت به ازای کار، به شکل مزد صورت میگیرد، خرید و فروش آن با خرید و فروش هیچ کالای دیگری تفاوت ندارد. خصلت ویژه این نیست که نیروی کار به عنوان کالا را میتوان خرید، {خصلت ویژه} این واقعیت است که نیروی کار به صورت یک کالا ظهور میکند... خریدار اکنون جریان مداوم نیروی کار را در عهده دارد. جریانی که به هیچ وجه نباید پس از انجام میزان کار لازم برای بازتولید قیمت نیروی کار پایان یابد. رابطه سرمایه‌ای تنها در فرایند تولید قد علم میکند... این ماهیت پول نیست که این رابطه را ایجاد میکند، برعکس وجود این رابطه است که کارکرد صرف پول را به کارکرد سرمایه تبدیل میکند." (۱۶)

در بندهای نقل قول شده فوق میبینیم که مارکس صفت کالا بودن را با خرید و فروش تعریف نمیکند. او ویژگی کار و تولید کالایی در نظام سرمایه داری را با تولید ارزش اضافه یعنی استخراج حداکثر از کارگر و پرداخت حداقل به او تعریف میکند. لذا تولید حتی اگر بر مبنای برنامه ریزی اقتصادی دولتی به منظور هماهنگی تولید و مصرف، و نه به منظور مبادله در بازار باشد، لزوماً شیوه تولید سرمایه داری را الغا نمیکند.

پولوگ همچنین ادعا میکند که سرمایه داری دولتی با استفاده از شیوه "مدیریت علمی" یعنی استفاده از قشر مدیران و تکنوکراتها و افزایش بهره وری کارگران، و همچنین ایجاد کار برای همگان، قانون گرایش به کاهش نرخ سود را خنثی کرده است.

در اینجا لازم است به توضیحات بیشتری پیرامون درک مارکس از قانون گرایش به کاهش نرخ سود و تمایزات میان آن و درک پولوگ پرداخت. مارکس در جلد سوم سرمایه، در سه فصل متوالی تحت عنوان "خود قانون"، "عوامل خنثی کننده" و "تکامل تضادهای درونی این قانون." به این پدیده پرداخته است. او این قانون را منحصر به شیوه تولید سرمایه داری میداند و آن را بدین صورت تعریف میکند: حتی هنگامی که میزان ارزش اضافه یا میزان سود رو به افزایش است، نرخ سود یا نسبت ارزش اضافه به کل سرمایه پرداخت شده رو به کاهش است. (۱۷)

این پدیده از اینجا ناشی میشود که نظام سرمایه داری بر مبنای افزایش هرچه بیشتر کار اضافه (کار پرداخت نشده) و کاهش هرچه بیشتر کار لازم (کار پرداخت شده) برای تولید کالا وضع شده است. لذا نظام سرمایه داری برای کاهش کار پرداخت شده و استخراج هرچه بیشتر کار پرداخت نشده یا ارزش اضافه از کارگر، هرچه بیشتر از ماشین آلات استفاده میکند تا میزان بهره وری کارگر را افزایش دهد. اما استفاده بیشتر از ماشین آلات، نسبت کار زنده (کارگر) به کار مرده (ماشین آلات) را در هر کالا کاهش میدهد. از آنجا که ارزش اضافه تنها از کار زنده ناشی میشود، با افزایش هرچه بیشتر ماشین آلات در فرایند تولید، نرخ سود کاهش می یابد. (۱۸)

مارکس اما در فصلی تحت عنوان "عوامل خنثی کننده" به عواملی اشاره میکند که با این قانون مقابله میکنند و باعث میشوند او این قانون را صرفاً یک "گرایش" بنامد. این عوامل عبارتند از ۱.

افزایش نرخ ارزش اضافه از طریق افزایش ساعات کار پرداخت نشده کارگر یا افزایش شدت کار کارگر. ۲. کاهش مزد کارگر به سطحی پایینتر از حداقل لازم برای امرار معاش ۳. کاهش ارزش سرمایه ثابت یا ماشین آلات و مواد خام ۴. استفاده از "ارزش ذخیره صنعتی" یا "اضافه جمعیت نسبی"، یعنی جمعیت بیکاران که حاضر به انجام کار با مزدی پایین تر از مزد متداول هستند و جایگزین کارگران شاغل با مزد بالاتر میشوند. ۵. تجارت خارجی یا به عبارتی دیگر جایگزین کردن کارگران کشورهای پیشرفته از نظر صنعتی با کارگران کشورهای در حال توسعه با پرداخت مزد کمتر و با استفاده از ماشین آلات ارزانتر، و استفاده از بردگان. (۱۹)

مارکس پس از پرداختن به این عوامل چنین نتیجه گیری میکند: "بنابراین ما به طور کلی نشان داده ایم که چطور همان عللی که نرخ کلی سود را کاهش میدهند، منجر به تأثیرات خنثی کننده ای میشوند که این کاهش را متوقف میکنند، به تعویق می اندازد، و بعضاً فلج میکند. این عوامل این قانون را لغو نمیکند، اما تأثیرات آن را تضعیف میکنند. . . . در نتیجه این قانون صرفاً به عنوان یک گرایش عمل میکند که تأثیر آن تنها در شرایط ویژه و در طولانی مدت تعیین کننده است." (۲۰)

درک مارکس از این گرایش را میتوان برای مثال در نحوه برخورد او به یکی از نمونه های بارز عوامل خنثی کننده مشاهده کرد. او اذعان میکند که استخراج هرچه بیشتر ارزش اضافه از کارگر با افزایش شدت کار و کاهش شمار کارگران، هنگامی که با کاهش ارزش سرمایه ثابت یا ماشین آلات و مواد اولیه همزمان شود، منجر به جلوگیری از کاهش نرخ سود خواهد شد. اما او همچنین خاطر نشان میکند که هنگامی که یک کارگر جایگزین چند کارگر شود، میزان کار اضافه ای که یک کارگر تحت فشار افزایش شدت و زمان کار تولید میکند، از میزان کار اضافه ای که چند کارگر در شرایطی معقولتر و طی ساعات کمتری از کار ایجاد میکنند کمتر خواهد بود. چرا که جسم و ذهن انسانی که تحت فشار دائمی و طولانی مدت قرار گرفته به میزان جسم و ذهن انسانی که تحت شرایطی معقول تر کار میکند بارآور نیست. برای مثال "دو کارگر اگر روزی ۱۲ ساعت کار کنند و شکم خود را با هوا پر کنند، قادر نخواهند بود ارزش اضافه ای برابر با ۲۴ کارگر که هر کدام روزی ۲ ساعت کار میکنند ایجاد کنند. در این رابطه، بنابراین، جبران تقلیل شمار کارگران با افزایش میزان استثمار کارگر، به مواعی بر میخورد که قابل عبور نیست. این {جبران} مسلماً میتواند با کاهش نرخ سود مقابله کند، اما نمیتواند آن را لغو کند." (۲۱) حتی افزایش شدت کار

کارگر بدون افزایش ساعات کار او و همزمان با کاهش ارزش ماشین آلات و مواد خام نیز از نظر مارکس عواملی دائمی نیستند. عوامل ذکر شده مرتباً در حال تغییرند و صرفاً به طور موقت گرایش به کاهش نرخ سود را خنثی خواهند کرد.

بر این مبناء، مارکس در فصلی تحت عنوان "تکامل تضادهای درونی قانون" درک خود از پدیده بحران در نظام سرمایه داری را چنین شرح میدهد: شیوه تولید سرمایه داری که با استخراج هرچه بیشتر ارزش اضافه یا کار پرداخت نشده از کارگر تعریف میشود، همواره به انقلابات بی وقفه در صنعت و فن آوری به منظور افزایش بهره وری کارگر می انجامد. اما استفاده از ماشین آلات برای افزایش بهره وری کارگر، گرایش به کاهش نرخ سود را نیز افزایش داده و در نتیجه ارزش سرمایه را کاهش میدهد. به بیان دیگر شیوه تولید سرمایه داری با افزایش هرچه بیشتر بهره وری کارگر از طریق استفاده از ماشین آلات، با هدف سرمایه داری که حفظ ارزش سرمایه و افزایش آن است در مغایرت قرار میگیرد. این تضاد بین شیوه و هدف منجر به بحران میشود:

"کاهش دوره ای ارزش سرمایه موجود، وسیله ی درونماندگار شیوه تولید سرمایه داری برای به تعویق انداختن کاهش نرخ سود و شتاب دادن به انباشت ارزش از طریق شکل گیری سرمایه جدید است. {همین پدیده} شرایط موجود برای گردش و فرایند بازتولید سرمایه را مختل میکند و لذا توقف های ناگهانی و بحران در فرایند تولید را به دنبال خواهد داشت." (۲۲) مارکس ادامه میدهد:

"تولید سرمایه داری همواره سعی دارد تا بر این موانع درونماندگار فائق شود، اما با وسائلی بر این موانع فائق میشود که آنها را دوباره و در سطحی گسترده تر برپا میکند. مانع اصلی تولید سرمایه داری خود سرمایه است. {مانع اصلی} این امر است که سرمایه و

خود ارزش آفرینی (self-valorization) آن به عنوان نقطه آغاز و نقطه پایان، انگیزه و هدف تولید به شمار می آیند. تولید صرفاً تولید برای سرمایه است و نه برعکس، به عبارتی دیگر، وسایل تولید صرفاً وسایل یک شیوه زندگی در حال رشد برای جامعه تولید کنندگان نیست. (۲۳)

در اینجا میبینیم که درک مارکس از قانون گرایش به کاهش نرخ سود بسیار پیچیده تر از درک پولوک از این قانون به نظر میرسد. مارکس عوامل مختلفی را هم به عنوان محرک و هم به عنوان بازدارنده این کاهش در نظر میگیرد و بر این امر تاکید دارد که این قانون صرفاً یک گرایش است. او همچنین اذعان میکند که بحران های سرمایه داری دوره ای محسوب میشوند و اگرچه در

چارچوب سرمایه داری به صورتی موقتی پایان پذیرند اما دوباره پدیدار میشوند. او با خاطر نشان کردن تضاد میان شیوه و هدف سرمایه داری بر این امر تاکید میکند که بحرانهای سرمایه داری هربار به صورتی ویرانگر تر ظهور خواهند کرد.

از منظر پولوک، ارزش در فرایند مبادله در اقتصاد بازار ایجاد میشود. در نتیجه الغای اقتصاد بازار و جایگزین کردن آن با اقتصاد برنامه ریزی شده دولتی، منجر به الغای قانون ارزش و قانون گرایش به کاهش نرخ سود خواهد شد. از منظر مارکس، استخراج ارزش اضافه از کارگر در فرایند تولید و نه در فرایند مبادله صورت میگیرد. در نتیجه جایگزین کردن اقتصاد بازار با اقتصادی که در آن کل سرمایه در دستان یک سرمایه دار واحد یا یک شرکت سرمایه داری واحد قرار دارد، قانون ارزش و قانون گرایش به کاهش نرخ سود را الغا خواهد کرد.

II. نقد بریک، پوستون و کلنر بر پولوک

باربارا بریک استاد جامعه شناسی در آلمان و مویش پوستون، استاد تاریخ در ایالات متحده و نویسنده کتاب زمان، کار و استیلای اجتماعی، اذعان میکنند که مفهوم ارزش نزد پولوک "تنها از منظر توزیع... یا گردش سرمایه... در نظر گرفته میشود... و نحوه تولید چیزها را نادیده میگیرد." (۲۴) از این لحاظ آنها نظریه پولوک را مشابه نظریات اقتصاددانان سیاسی کلاسیک میدانند که مورد انتقاد مارکس قرار گرفته بودند. (۲۵) بریک و پوستون نارسایی نظریه پولوک و نظریه انتقادی را بدین گونه مشخص میکنند: " {این نظریه} نتوانست نقدی تاریخی از مرحله جدید تکامل سرمایه ارائه دهد، یعنی نقدی که شیوه جدیدی از تولید را در بر داشته باشد. نتیجه تنها میتوانست یک نقد عمیقاً بدبینانه اگرچه نافذ باشد. " (۲۶) آنها همچنین تاکید میکنند که ادعای پولوک مبنی بر "اولویت سیاست" تضادهای درون خود شیوه تولید و رابطه آن تضادها با ساختار در حال تغییر آگاهی را نادیده میگیرد. " (۲۷)

داگلاس کلنر، استاد فلسفه در ایالات متحده و نویسنده مقالات و کتابهای بیشمار پیرامون مکتب فرانکفورت، در اثر خود نظریه ی انتقادی، مارکسیسم و تجدد با این نظر موافق است که پولوک روابط تولیدی را نادیده میگیرد. کلنر پس از اشاره به نوشته های مارکس پیرامون کمون پاریس و همچنین نقد او بر برنامه گوتا، از تحلیل پولوک چنین انتقاد میکند: "یک الگوی پویاتر مارکسیستی، ریشه روندهای اجتماعی را در روابط و مبارزات اجتماعی موجود تشخیص می دهد... در نظریه ی پولوک هیچ تحلیلی مانند تحلیل مارکسیسم کلاسیک از تضادها، گرایشها و مبارزاتی که ممکن است به جامعه ای فراسوی سرمایه داری بیانجامد وجود ندارد." (۲۸)

او به نامه ای اشاره میکند که تئودور آدورنو پس از مطالعه مقاله "سرمایه داری دولتی" به هورکهایمر که مدافع نظرات پولوک بوده نوشته است. این نامه از "غیر دیالکتیکی" بودن موضع پولاک انتقاد میکند "که میپندارد در یک جامعه متخاصم، وجود اقتصادی غیر متخاصم امکان پذیر است." (۲۹) آدورنو با این ایده که سرمایه داری دولتی به اقتصاد سرمایه داری ثبات بخشیده، مخالفت میورزد و ادامه میدهد: "به نظر من آنچه ادامه پیدا میکند نه ثباتی نسبی یا به معنی دقیقتر حتی یک شرایط عقلانی، بلکه توالی بی وقفه فاجعه ها، بی نظمی و بی رحمی برای مدتی بی اندازه طولانیست که در عین حال البته فرصت طغیان را نیز فراهم میکند." (۳۰)

اما کلنر نتیجه گیری میکند که "در نهایت" در دوره پس از جنگ جهانی دوم، درک پولوک و هورکهایمر از سرمایه داری دولتی، به اصل مرکزی نظریه ی انتقادی مکتب فرانکفورت تبدیل گشت. "تحلیل پولوک به اشکال و اسامی مختلف، در نهایت عنصر سازنده بنیادی نهاد نظریه ی اجتماعی را تشکیل داد." (۳۱)

کلنر همچنین به این واقعیت اشاره میکند که "علیرغم ادعای آن مبنی بر اهمیت تحلیل تاریخی، تحلیل تجربی و تاریخی خود نهاد فرانکفورت بسیار ضعیف و ناپخته بود... {این} نهاد به ندرت به صورتی آشکار در مناظرات سیاسی سالهای ۱۹۳۰ پیرامون جبهه مردمی، شوروی، جنگ داخلی

در اسپانیا، نیو دیل یا نقش حزب کمونیست شرکت کرده و به ندرت از اهداف یا خط مشی های سیاسی ویژه ای فراتر از در هم شکستن فاشیسم دفاع میکرد... "(۳۲)

III. تاثیر آرای پولوک بر نظریه ی بحران هابرماس

اگرچه یورگن هابرماس، فیلسوف لیبرال آلمانی در کتاب بحران مشروعیت (۱۹۷۳) به نظریه ی پولوک پیرامون سرمایه داری دولتی اشاره نکرده، تاثیرات نظریه ی پولوک بر تاروپود این اثر انکارناپذیر است. هابرماس با استفاده از اصطلاح "سرمایه داری متاخر" همان نوع جامعه ای را در نظر دارد که پولوک از آن به عنوان سرمایه داری دولتی نام برده. هنگام چاپ بحران مشروعیت، او نیز مانند پولوک، شوروی و دیگر کشورهای "سوسیالیستی" موجود را سرمایه داری نمیداند و از آنها به عنوان "سوسیالیست دولتی" نام میبرد چرا که اقتصاد بازار را الغا کرده بودند. هابرماس برخلاف پولوک این جوامع "سوسیالیستی" را طبقاتی می داند "چرا که وسائل تولید در دست گروهی از نخبگان سیاسی قرار دارد" (۳۳)

هابرماس مینویسد: "سخن گفتن از روابط تولیدی {به عنوان اصل سازماندهنده جامعه} با طرح یک تفسیر اقتصادی تنگ اندیش، گمراه کننده است." از منظر او سه زیر سیستم یا خرد نظام اقتصادی، سیاسی و اجتماعی-فرهنگی که هر کدام مستقل محسوب میشوند، اصل سازماندهنده جامعه را تشکیل میدهند.

در جوامع "سرمایه داری لیبرال" که در آن "رابطه کار مزدی با سرمایه اصل سازماندهنده را تشکیل میدهد" (۳۴) هابرماس سرمایه داری را با نظام بازار، فرایند مبادله و بی برنامه گی تولید تعریف میکند. از اینرو در این جوامع قانون ارزش و قانون گرایش به کاهش نرخ سود مصداق دارند. اما در "سرمایه داری متاخر" یا "سرمایه داری سازمان یافته و تحت نظارت دولت" دولت عمدتاً جایگزین سازوکار بازار شده است. هابرماس مشخصاً ادعا میکند که در این جوامع از آنجا که بخش اعظم

تولید به منظور مبادله نیست، و دولت نقش بسزایی در برنامه ریزی اقتصاد به منظور تولید ارزش مصرفی دارد، "شکل کالایی" کنار گذاشته شده است (۳۵)

او چنین نتیجه گیری میکند: "در شرایط فعلی، من امکان از میان برداشتن دائمی بحران اقتصادی را غیر ممکن میدانم، اما فقط به این صورت که الزامات هدایت کننده... یک سری گرایشهای دیگر به بحران را بیافریند. گرایش مداوم به بی نظمی در رشد سرمایه داری میتواند به صورتی اداری فراوری شود و مرحله به مرحله به سمت نظام سیاسی و اجتماعی-فرهنگی دگرگون شود" (۳۶)

در اینجا هابرماس با استدلالی مشابه پولوک ادعا میکند که قانون ارزش و قانون گرایش به کاهش نرخ سود در نظام سرمایه داری متاخر مصداق ندارد. ۱. از آنجا که اقتصاد بازار غالب نیست، قانون ارزش نیز حاکم نیست (۳۷). ۲. سرمایه داری متاخر با استفاده از پیشرفت در زمینه علم و فن آوری، توانسته قشر جدیدی از تکنیسن ها و مدیران را تعلیم دهد که به صورت غیر مستقیم ارزش اضافه می آفرینند. آنها با تعلیم دادن کارگران میزان تولید ارزش اضافه توسط آنها را با افزایش شدت کار کارگران و بدون افزایش ساعات کارشان بالا برده اند. این افزایش ارزش اضافی نسبی همراه با کاهش ارزش سرمایه ثابت، قانون گرایش به کاهش نرخ سود را خنثی کرده است و مانع بحران اقتصادی میشود. (۳۸)

همانطور که در بخش مربوط به تمایزات میان مارکس و پولوک خاطر نشان کردیم، درک مارکس از قانون ارزش و قانون گرایش به کاهش نرخ سود بسیار متفاوت بود و بسیاری از نکات مطرح شده توسط پولوک و هابرماس را نیز پیش بینی کرده و مورد بحث قرار داده بود.

هابرماس اما بر مبنای درکی مشابه با پولوک از قانون ارزش و قانون گرایش به کاهش نرخ سود، ادعا میکند که دلائل اقتصادی بحران در جوامع سرمایه داری متاخر حل شده و لذا گرایش به بحران از حوزه اقتصادی به حوزه اداری منتقل شده که موظف به توجیه نظام است. هنجارهای نظام با واقعیت بیگانگی انسانها در تضاد قرار میگیرد. بحران مشروعیت و بحران انگیزشی پدیدار میشود و این بحرانها در نهایت نظام سرمایه داری متاخر را به زیر سؤال میرد. از اینرو او بخش پایانی بحران مشروعیت را به ایده های خود پیرامون کنش ارتباطی، گفتمان بدون اختناق، استدلال گفتمانی برای اثبات اعتبار ارزشها و در نهایت یک تئوری اجماع اختصاص میدهد. او که به هنگام انتشار بحران مشروعیت گرایش بیشتری به طیف چپ داشت، در این اثر هدف خود را در نهایت رسیدن به یک

"جامعه پسا مدرن" و "پسا سرمایه داری" میداند که در آن شاهد "یک اصل تاریخی جدید سازماندهنده و نه نام دیگری برای توان تعجب آور نظام سرمایه داری کهنه" باشیم. (۳۹)

ارزیابی آرائ پولوک و هابرماس از منظر بحران اقتصادی در حال رشد کنونی نگاهی بس انتقادی تر از ارزیابی های پیشین را میطلبد. آنچه که پولوک "اولویت سیاست" و هابرماس تغییر جایگاه بحران از حوزه اقتصادی به حوزه اداری و فرهنگی مینامد در واقع اعتبار مقولاتی مانند ارزش، قانون ارزش و قانون گرایش به کاهش نرخ سود را نفی کرده. این نظریه، سرمایه داری دولتی را به عنوان حلال مشکلات اقتصادی به رسمیت شناخته و در نتیجه مقاومت با جامعه طبقاتی سرمایه داری متاخر را به امری سیاسی تقلیل داده است.

در پایان دهه اول قرن بیست و یکم، هنگامی که با ویرانگرترین بحران سرمایه داری پس از رکود بزرگ سالهای ۱۹۳۰ روبرو شده ایم، نظریه "اولویت سیاست" و تعریف پولوک از سرمایه داری دولتی نه فقط جوابگوی سئوالهای ما نیست که گمراه کننده است. درک پدیده سرمایه داری دولتی و اندیشیدن به بدیلی مثبت در برابر آن بدون تجزیه و تحلیل تعریف مارکس از ارزش، قانون ارزش و قانون گرایش به کاهش نرخ سود امکانپذیر نیست. پرداختن به این مقولات به معنی فروکاست بحران به جبرباوری اقتصادی نیست بلکه رابطه ی شیوه تولید در جوامع سرمایه داری را با بحران، بیگانگی، تبعیض جنسی، قومی، نژادی و تضاد در حوزه سیاسی، اجتماعی و فرهنگی روشن تر میکند.

در بخش بعدی به تئوری سرمایه داری دولتی نزد تونی کلیف خواهیم پرداخت.

فریدا آفاری

۴ آوریل ۲۰۰۹

منبع: فصلنامه پژوهش های سوسیالیستی سامان نو

شماره ۸ و ۹ (بهار و تابستان ۱۳۸۸)

<http://www.saamaan-no.org>

زیرنویسها:

۱.

کارل مارکس. سرمایه: نقدی بر اقتصاد سیاسی. جلد یکم. ترجمه حسن مرتضوی. تهران: نشر آگاه، ۱۳۸۶
ص. ۶۷۴.

۲.

Frederick Pollock. "State Capitalism: Its Possibilities and Limitations." in Critical Theory and Society. Ed. Stephen Bronner and Douglas Kellner. New York: Routledge, ۱۹۸۹

۳.

Friedrich Pollock. "Die gegenwertige Lage des Kapitalismus und die Aussichten einer planwirtschaftliche Neuordnung," in Friedrich Pollock: Stadien des Kapitalismus. Ed. H. Dubiel. Munich: Verlag C.H. Bech, ۱۹۷۵

نقل از

Barbara Brick and Moishe Postone. "Friedrich Pollock and the 'Primacy of the Political:' A Critical Reexamination. In International Journal of Politics. V.۶, # ۳ (۱۹۷۶) pp. ۳-۲۸

۴.

Frederick Pollock. "State Capitalism: Its Possibilities and Limitations." p.۱۱۷

۵.

همانجا ص ۹۵

۶.

همانجا ص. ۹۶، ص. ۱۰۹، ص. ۱۱۷

۷.

همانجا ص. ۱۰۱

۸.

Friedrich Pollock. "Is National Socialism a New Order?" Studies in Philosophical and Social Sciences. v. ۹, ۱۹۴۱. pp. ۴۴۰-۴۵۵

نقل از

Barbara Brick and Moishe Postone. "Friedrich Pollock and the 'Primacy of the Political:' A Critical Reexamination. In International Journal of Politics. V.۶, # ۳ (۱۹۷۶) p. ۴

۹.

Frederick Pollock. "State Capitalism: Its Possibilities and Limitations." p.۹۵

۱۰.

همانجا ص. ۱۱۱-۱۱۲

۱۱.

همانجا ص. ۱۱۴

۱۲.

همانجا ص. ۱۱۵

۱۳.

همانجا ص. ۱۰۲

۱۴.

Karl Marx. Capital. Volume ۱. Translated by Ben Fowkes. New York:

Vintage Edition, ۱۹۷۶. p. ۲۶۰

کارل مارکس. سرمایه. جلد یکم. ص. ۱۸۸

۱۵.

Ibid. p. ۲۶۱

همانجا ص. ۱۸۹

۱۶.

Karl Marx. Capital. Volume ۲. Translated by David Fernbach.

London: Penguin Books, ۱۹۹۲. pp. ۱۱۳-۱۱۵

۱۷.

Karl Marx. Capital. Volume ۳. Translated by David Fernbach.

London: Penguin Books, ۱۹۹۱. pp. ۳۱۷-۳۲۰

۱۸.

همانجا ص. ۳۳۳

۱۹.

همانجا صص. ۳۳۸-۳۴۸

۲۰.

همانجا ص. ۳۴۶

.۲۱

همانجا ص. ۳۵۶

.۲۲

همانجا ص. ۳۵۸

.۲۳

همانجا

.۲۴

Barbara Brick and Moishe Postone. "Friedrich Pollock and the
'Primacy of the Political:' A Critical Reexamination. In International
Journal of Politics. V.۶, # ۳ (۱۹۷۶) pp. ۱۵-۱۶

.۲۵

همانجا ص. ۱۵

.۲۶

همانجا ص. ۱۹

.۲۷

همانجا ص. ۲۱

.۲۸

Douglas Kellner. Critical Theory, Marxism and Modernity.
Baltimore: Johns Hopkins University Press, ۱۹۸۹. p. ۶۲

.۲۹

Rolf Wiggershaus, Die Frankfurter Schule. Munich: Hanser, ۱۹۸۶. pp.

۳۱۶-۳۱۷

نقل از

Douglas Kellner. Critical Theory, Marxism and Modernity.

Baltimore: Johns Hopkins University Press, ۱۹۸۹. p. ۷۸

.۳۰

همانجا

۳۱. همانجا ص. ۷۸ و ص. ۲۴۴

۳۲. همانجا ص. ۷۹

.۳۳

Jurgen Habermas. Legitimation Crisis. Translated by Thomas

McCarthy. Boston: Beacon Press, ۱۹۷۳. p. ۱۷

۳۴. همانجا ص. ۲۱

.۳۵

همانجا ص. ۳۹

.۳۶

همانجا ص. ۴۰

.۳۷

همانجا ص. ۵۲

.۳۸

همانجا ص. ۵۶

.۳۹

همانجا ص. ۱۷

بخش سوم: تونی کلیف و قانون ارزش

تئوری سرمایه داری دولتی، آنگونه که توسط تونی کلیف ساخته و پرداخته شده، یک ناسازه است، چرا که ماهیت اقتصاد شوروی سابق را از لحاظ داخلی غیرسرمایه داری و صرفاً در بستر بازار جهانی سرمایه داری می داند. کلیف که یکی از متفکرین نخله‌ی تروتسکیسم شمرده می‌شود، در سال ۱۹۴۸ اثری تحت عنوان ماهیت روسیه استالینیستی را چاپ کرد. این اثر در سالهای بعد تحت عنوان روسیه استالینیستی: تحلیلی مارکسیستی و سپس روسیه: تحلیلی مارکسیستی با افزوده‌هایی باز چاپ شد. نام این اثر برای اولین بار در سال ۱۹۷۴ به سرمایه داری دولتی در روسیه تغییر کرد. اگرچه نام کلیف به عنوان نظریه پرداز سرمایه داری دولتی شناخته شده است، تحلیل‌های اندکی به تناقض‌های موجود در تئوری او پرداخته اند.

کلیف ماهیت اقتصاد شوروی را در دو سطح بررسی می‌کند: (۱) اقتصاد شوروی منزوی از سرمایه داری جهانی و (۲) اقتصاد شوروی در بستر سرمایه داری جهانی. او ادعا می‌کند که در مورد اول اقتصاد شوروی خصوصیات جامعه‌ی سرمایه داری را ندارد اما سوسیالیستی هم محسوب نمی‌شود. در مورد دوم او این اقتصاد را سرمایه‌داری دولتی می‌داند.

بخش نخست این مقاله به شرح درک کلیف از ماهیت اقتصاد شوروی خواهد پرداخت. در بخش دوم درک کلیف از مفاهیم ارزش، رقابت و انحصار با درک مارکس از این مفاهیم مقایسه خواهد شد. در بخش سوم، خوانندگان با مناظره‌ای آشنا خواهند شد که در سال‌های ۱۹۴۴ و ۱۹۴۵ پیرامون مفهوم ارزش و ماهیت اقتصاد شوروی، در میان اقتصاددانان مارکسیست آمریکایی صورت گرفت. در بخش چهارم تئوری کریستوفر جان آرتور، نظریه پرداز مارکسیست معاصر انگلیسی در مورد مفهوم ارزش و رابطه‌ی آن با ماهیت اقتصاد شوروی مورد بحث انتقادی قرار خواهد گرفت. در پایان این پرسش مطرح خواهد شد که با در نظر گرفتن جزئیات تئوری کلیف در بستر بحث‌های فوق، آیا بهتر نیست تئوری کلیف را روایت دیگری از جمع باوری بوروکراتیک بنامیم؟

تعریف کلیف از سرمایه داری، مفهوم ارزش و سرمایه داری دولتی

فصل هفتم کتاب سرمایه داری دولتی در روسیه گویاترین و مهم‌ترین فصل این اثر است. این فصل تحت عنوان "اقتصاد روسی و قانون ارزش مارکسی و نظریه‌ی بحران سرمایه داری" عصاره تئوری کلیف را برای خواننده بیان می‌کند.

در آغاز کلیف تاکید می‌کند که بنیادی ترین قانون سرمایه داری که این نظام را از هر نظام دیگری متمایز می‌سازد قانون ارزش است، چرا که تولید ارزش تنها در جوامع سرمایه داری امکان‌پذیر است. او سپس به ترجمه‌ی مقاله‌ی ۱۹۴۳ اشاره می‌کند که در سال ۱۹۴۳ توسط گروهی از اقتصاددانان برجسته‌ی شوروی در معتبرترین مجله‌ی تئوریک اقتصادی شوروی، زیر پرچم مارکسیسم، منتشر و در آن ادعا شد که قانون ارزش نه فقط در شوروی حاکم است بلکه همواره در نظام سوسیالیستی پابرجا خواهد ماند. کلیف وظیفه خود می‌داند ادعای این مقاله را مبنی بر حاکمیت قانون ارزش بر اقتصاد شوروی رد کند.

کلیف، برای اثبات تئوری‌اش پیرامون عدم وجود ارزش و قانون ارزش در روابط درونی اقتصاد شوروی، نخست درک خویش را از تئوری مارکسی ارزش چنین توصیف می‌کند: «در نظام سرمایه‌داری و تنها در نظام سرمایه‌داری، "همه یا اکثر محصولات شکل کالا به خود می‌گیرند." برای تبدیل محصولات به کالاها، باید در جامعه تقسیم کاری وجود داشته باشد. اما این به تنهایی کافی نیست. در قبایل بدوی نیز تقسیم کار وجود داشت اما کالا تولید نمی‌شد. این امر در جامعه‌ی مبتنی بر لاتیفوندیا {مزارع بسیار بزرگ - م.} نیز صادق است که با کار بردگان اداره می‌شد و خودکفا بود. در یک کارخانه‌ی سرمایه‌داری واحد نیز تقسیم کار وجود دارد، بدون اینکه ثمره‌ی کار هر کارگر تبدیل به کالا شود. مبادله محصولات تنها میان کارخانه‌های سرمایه‌داری یا میان قبایل بدوی یا میان لاتیفوندیا انجام می‌شود، و به این ترتیب محصولات شکل کالا را به خود می‌گیرند. در هر کارخانه‌ی سرمایه‌داری نیز تقسیم کار وجود دارد، بدون آنکه ثمره کار هر کارگر به کالا تبدیل شود...» (ص. ۱۹۴) او در اینجا به عبارتی از فصل اول کتاب سرمایه، جلد یکم استناد می‌کند: «اشیاء سودمند تنها به این دلیل به کالا تبدیل می‌شوند که محصول کارهای خصوصی‌یی هستند که مستقل از یکدیگر انجام می‌شوند.» (ص. ۱۰۲)

کلیف ادعا می‌کند تقسیم کار درون یک کارخانه ارزش ایجاد نمی‌کند، زیرا محصولات برای مبادله با کارخانه‌های دیگر تولید نمی‌شوند و در نتیجه کالا شمرده نمی‌شوند. به عبارت دیگر، چون وسایل تولید در دست یک سرمایه‌دار متمرکز و تولید کارخانه توسط حاکمیت بی‌چون و چرای آن تک سرمایه‌دار برنامه‌ریزی می‌شود و رقابتی با سرمایه‌داران دیگر وجود ندارد و در نتیجه

مبادله‌ی خصوصی یا خرید و فروش محصولات کار بین تولید کنندگان مستقل صورت نمی‌گیرد، پس ارزش تولید نشده است. (ص. ۱۹۶)

پس از تعریف فوق که ارزش را تنها در چارچوب رقابت بازار آزاد امکان پذیر می‌داند، کلیف لازم می‌داند به واقعیت سرمایه‌داری انحصاری و تاثیر آن بر مقوله ارزش بپردازد. او ادعا می‌کند که "در کتاب سرمایه، مارکس سرمایه‌داری بهنجار را نظامی مبتنی بر رقابت آزاد مطلق تلقی کرده" (ص. ۱۹۸) و به سرمایه‌داری انحصاری پرداخته است. کلیف همچنین ادعا می‌کند که تنها اقتصاددان مارکسیست که قانون ارزش را در رابطه با انحصار مورد بحث قرار داده، رودلف هیلفردینگ، نویسنده کتاب سرمایه‌ی مالی (۱۹۱۰) است.

کلیف با استناد به هیلفردینگ می‌پندارد که سرمایه‌داری انحصاری با الغای رقابت بازار و استفاده از برنامه‌ریزی اقتصادی و ترفندهایی از جمله تعیین قیمت، تئوری ارزش مارکس را بی اعتبار کرده است. اما تاکید می‌کند که بنا به نظرات هیلفردینگ، تئوری ارزش و قانون ارزش به دلیل ادامه رقابت بین سرمایه‌های انحصاری، «بعضاً» و نه کاملاً خنثی شده است (ص. ۱۹۹).

کلیف بر مبنای درک خود از مقوله ارزش و ارجاع به نظرات هیلفردینگ لازم می‌داند بین ماهیت اقتصاد شوروی در حالت انزوا از بازار جهانی و اقتصاد شوروی در بستر سرمایه داری جهانی تمایز قائل شود. وی به دلایل زیر نتیجه گیری می‌کند که نمی‌توان ماهیت اقتصاد داخلی شوروی را در حالت انزوا از بازار جهانی سرمایه‌داری دانست:

۱. کلیه کارخانه ها تحت مالکیت دولت قرار دارند.
۲. اقتصاد به طور کلی تحت نظام برنامه‌ریزی تولید اداره می‌شود و در نتیجه میزان ساعات کار اختصاص داده شده به هر بخش از تولید و نیز میزان مردها و قیمت‌ها توسط دولت تعیین می‌شود.
۳. چون دولت مالک تمامی شرکت‌های تولیدی است، محصولات کار بین تولید کنندگان به واقع مبادله نمی‌شود و بنابراین محصولات کار کالا به حساب نمی‌آیند.
۴. نیروی کار کالا نیست چون کارگر به معنای سرمایه‌داری "آزاد" نیست. کارگر نیروی کار خود را نمی‌فروشد و آزاد نیز نیست که نیروی کار خود را به هر خریداری بفروشد.

"در نتیجه، اگر روابط درونی اقتصاد روسیه را با تجرید از روابط آن با اقتصاد جهانی مورد بررسی قرار دهیم، تنها نتیجه^{۱۱}ای که می^{۱۲}توان گرفت این است که سرچشمه قانون ارزش به عنوان موتور و تنظیم^{۱۳}گر تولید در آن یافت نمی^{۱۴}شود." (صص. ۲۰۸-۲۰۹) در عوض این اقتصاد به نظام برده^{۱۵}داری فرعونی شباهت دارد. (ص. ۲۰۵)

اما اگر به اقتصاد شوروی در بستر سرمایه^{۱۶}داری جهانی بنگریم چه نتیجه^{۱۷}ای می^{۱۸}توان گرفت؟ کلیف می^{۱۹}پندارد که دولت شوروی از این منظر مانند کارخانه^{۲۰}داری است که با کارخانه^{۲۱}دارهای دیگر رقابت می^{۲۲}کند. (ص. ۲۰۹) بی^{۲۳}برنامگی و هرج و مرج در تقسیم کار اجتماعی قدرت خود را اعمال می^{۲۴}کند. بنابراین، اقتصاد یادشده نیز مانند کشورهای دیگر سرمایه^{۲۵}داری بخش اعظم سرمایه^{۲۶}ی خود را به سمت گسترش تولید وسایل تولید به بهای کاهش تولید وسایل مصرفی می^{۲۷}راند. هدف آن تولید به منظور تولید و انباشت به منظور انباشت است. اما کلیف در عین حال ادعا می^{۲۸}کند که چون رقابت میان شوروی و دیگر کشورهای سرمایه^{۲۹}داری شکل نظامی به خود گرفته است، "قانون ارزش خود را به صورت ضد خویش از طریق اولویت دادن به ارزش مصرفی بیان می^{۳۰}کند." (ص. ۲۱۰)

آیا بحران در چنین نظامی امکان^{۳۱}پذیر است؟ اگرچه کلیف اذعان می^{۳۲}کند که تئوری مارکسی بحران به دو پدیده^{۳۳}ی تولید مازاد و گرایش نزولی نرخ سود پرداخته است، او بحث خود را پیرامون بحران، به تولید مازاد محدود می^{۳۴}کند (صص. ۲۱۴-۲۱۵ و ۲۲۱-۲۲۲). سپس کلیف از خود می^{۳۵}پرسد نظام سرمایه^{۳۶}داری دولتی چگونه از تولید مازاد جلوگیری می^{۳۷}کند. پاسخ او این است که سرمایه^{۳۸}داری دولتی به افزایش تولید نظامی و اقتصاد جنگی روی می^{۳۹}آورد. (ص. ۲۳۰)

کلیف در مورد بحران در سرمایه^{۴۰}داری دولتی به نظرات بوخارین و تحلیل او در امپریالیسم و انباشت سرمایه^{۴۱} اشاره می^{۴۲}کند: نظراتی که بوخارین با استناد به کتاب هیلفردینگ^{۴۳}، سرمایه^{۴۴} مالی، مطرح کرده بود. کلیف به ویژه به این فراز از بوخارین اشاره می^{۴۵}کند: «سرمایه^{۴۶}داری دولتی... ظهور بحران {تولید مازاد - م.} امکان^{۴۷}پذیر نیست چون مصرف متقابل کلیه شعبات تولید و به همین منوال

مصرف از سوی مصرف‌کنندگان، سرمایه‌دارها و کارگران، از آغاز حساب شده است. به جای "بی‌نظمی تولید" برنامه‌ای که از نقطه نظر سرمایه منطقی محسوب می‌شود... در نتیجه در اینجا رشد تولید چندان سریع نیست (تعداد سرمایه‌داران قلیل است). (کلیف: صص. ۲۲۳-۲۲۴، بوخارین: ص. ۲۲۶) کلیف بر این مبنا نتیجه‌گیری می‌کند که در نهایت در اقتصاد سرمایه‌داری دولتی، عدم وجود رقابت میان سرمایه‌داران داخلی به رکود می‌انجامد. به عبارت دیگر، اقتصاد سرمایه‌داری فاقد سازوکارهای نوآوری سرمایه‌داری خواهد بود که به نظر او ریشه در رقابت بازار دارند. (صص. ۲۲۳-۲۲۴). این رکود به بحران تولید نامکفی خواهد انجامید. (صص. ۲۳۰-۲۳۱)

کلیف همچنین با پیروی از هیلفردینگ و بوخارین سرمایه‌داری دولتی را همواره پدیده رقابت میان چندین انحصار تلقی و امکان تحقق سرمایه‌داری دولتی جهانی را نفی می‌کند. او نتیجه‌گیری می‌کند که اگر تولید جهانی توسط یک قدرت کنترل شود، اقتصاد حاصل نظامی استثمارگر خواهد بود که سرمایه‌داری محسوب نخواهد شد. نیکلای بوخارین در سال ۱۹۱۵ در کتاب امپریالیسم و اقتصاد جهانی این نتیجه را چنین بیان کرده بود: «اگر خصلت کالایی تولید ناپدید شود (برای مثال از طریق سازماندهی کل اقتصاد جهانی توسط یک تراست ملی عظیم که امکان‌ناپذیری آن را در فصل مربوط به آبرامپریالیسم نشان دادیم)، با یک شکل اقتصادی یکسره جدید و منحصربفردی روبرو خواهیم شد. این دیگر سرمایه‌داری نخواهد بود، چون تولید کالایی برچیده شده و سوسیالیسم نیز نخواهد بود، چرا که استیلای یک طبقه بر طبقه‌ای دیگر باقی خواهد ماند (و نیرومندتر خواهد شد). چنین ساختار اقتصادی بیش از هرچیز به یک اقتصاد برده‌داری بدون بازار بردگان شباهت خواهد داشت.» (کلیف: ص. ۲۱۳، بوخارین: ص. ۱۵۷)

نظریه‌ی کلیف سؤالات بسیاری را در ذهن خواننده ایجاد می‌کند: برخی از این سؤالات را برمی‌شمرم:

۱. آیا تئوری مارکس درباره‌ی ارزش بر مبنای رقابت میان سرمایه‌داران برای مبادله‌ی محصولات تعریف می‌شود؟

۲. چه تفاوت‌هایی میان تئوری مارکس و کلیف درباره‌ی ارزش وجود دارد؟

۳. آیا انحصار سرمایه تئوری مارکس را درباره‌ی ارزش بی‌اعتبار یا بعضاً خنثی می‌کند؟

۴. اگر انحصار سرمایه تا حد ایجاد یک سرمایه‌دار واحد یا یک شرکت سرمایه‌داری واحد در

سطح جهانی پیش رود، آیا نظام حاصل غیرسرمایه‌داری و برده‌داری محسوب خواهد شد؟

در ادامه این مقاله سعی خواهیم کرد با تمرکز بر مفهوم ارزش و درک‌های متفاوت مارکسیست‌ها از این مفهوم، به این سؤالات بپردازیم.

تئوری ارزش، قانون ارزش و رابطه رقابت با انحصار نزد مارکس

تونی کلیف پدیده‌ی ارزش را نتیجه‌ی رقابت بین سرمایه‌داران متفاوت می‌داند و در نتیجه ادعا می‌کند که تقسیم کار در یک کارخانه نمی‌تواند کالا تولید کند چون محصول کار مبادله نمی‌شود. این ادعا به نظر بسیار سوال‌برانگیز است چون مارکس در کتاب سرمایه در فصلی تحت عنوان "همیاری" که به شکل‌گیری فرایند سرمایه‌داری پرداخته چنین می‌نویسد: "شمار بزرگی از کارگران که با هم در یک زمان، در یک مکان (یا به عبارت دیگر، در قلمرو واحدی از تولید) برای تولید یک نوع کالا تحت فرمان یک سرمایه‌دار کار می‌کنند، نقطه آغاز تولید سرمایه‌داری را به لحاظ تاریخی و مفهومی شکل می‌دهند... در تولید ارزش هیچ تفاوتی ندارد که ۱۲۰۰ کارگر جداگانه یا متحداً تحت فرمان یک سرمایه‌دار کار کنند." (ص. ۳۵۸) بنابراین شکی نیست که کارگرانی که با هم در یک کارخانه تحت کنترل یک سرمایه‌دار کار می‌کنند مشغول تولید ارزش هستند.

اما برای درک مفهوم ارزش از نظر مارکس لازم است به فصل اول کتاب سرمایه تحت عنوان، "کالا" رجوع کنیم. مارکس این فصل را با این جمله آغاز می‌کند: «ثروت جوامعی که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بر آن‌ها حاکم است، چون "توده‌ی عظیمی از کالاها" جلوه می‌کند، کالای منفرد شکل ابتدایی آن ثروت به شمار می‌رود. بنابراین کاوش خود را با تحلیل کالا آغاز می‌کنیم.» (ص. ۶۵) او ادامه می‌دهد که کالا دارای دو عامل است، ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای

یا شکل ارزش. سپس اضافه می‌کند که خاستگاه این دوگانگی سرشت دوگانه‌ی کار در جوامع سرمایه‌داری یا تضاد میان "کار مشخص" و "کار انتزاعی" است.

منظور مارکس از خصلت دوگانه‌ی کار، و تضاد میان "کار مشخص" و "کار انتزاعی" در جوامع سرمایه‌داری چیست؟ "کار مشخص" کاری مفید و هدفمند است که از نقطه نظر کیفی سنجیده می‌شود و ارزش مصرفی ایجاد می‌کند. این نوع کار مشخصه‌ی تمامی شکل‌های جوامع انسانی است. (ص. ۷۲ و ۷۶) کار انتزاعی برابر است با "لخته‌ای بی‌پیرایه از کار نامتمایز انسانی" (ص. ۶۸) یا کار انسانی "انعقاد یافته" (ص. ۷۴ و ص. ۸۱) این نوع کار تنها از لحاظ کمی سنجیده می‌شود و ارزش مبادله‌ای ایجاد می‌کند. مارکس در فصل‌های مربوط به همیاری، تولید کارگاهی و تولید کارخانه‌ای نوع تقسیم کاری که کار مشخص را به کار انتزاعی تبدیل می‌کند به دقت تحلیل می‌کند. او در این فصل‌ها نشان می‌دهد که چگونه نوع تقسیم کار در تولید کارگاهی کار را به فرایندی تکراری و تهی از معنی تبدیل کرده و به "انقیاد صوری" تولیدکننده مستقیم می‌انجامد. و سپس مارکس به فرایند تولید کارخانه‌ای یا "انقیاد واقعی" می‌پردازد که کارگر را به مهره‌ای ناچیز تبدیل می‌کند.

مارکس همچنین در فصل آغازین سرمایه تاکید می‌کند: "من نخستین کسی بودم که این ماهیت دوگانه‌ی کار نهفته در کالاها را آشکار و آن را به نحوی انتقادی بررسی کردم. این نکته برای درک اقتصاد سیاسی اساسی است." (ص. ۷۱) او در عین حال می‌افزاید که برخلاف نقطه نظر اقتصاددانان سیاسی، کار برابر با ارزش نیست. این کار انتزاعی است که با ارزش برابر است. (ص. ۸۱) به عبارتی دیگر کار انتزاعی "جوهر ارزش" است. (ص. ۷۶)

در فصل اول سرمایه نظریه‌ی برابری ارزش با مبادله یا فرایند گردش کاملاً رد می‌شود. برعکس در این فصل تاکید می‌شود که ارزش از فرایند تولید ناشی می‌شود. چون کار خصلتی دوگانه دارد، پدیده‌ای به نام ارزش تولید می‌شود و محصول کار نیز خصلتی دوگانه پیدا می‌کند. ارزش نتیجه‌ی فرایند کار انتزاعی است. اما مبادله شکلی است که ارزش به خود می‌گیرد. از این رو مارکس همواره تاکید می‌کند که "باید ارزش را مستقل از این شکل {مبادله‌ای} بررسی کنیم." (ص. ۶۸) "شکل

ارزش یا تجلی ارزش کالا از ماهیت ارزشی کالا ناشی می‌شود. نه اینکه برعکس ارزش و مقدار ارزش از شیوهی تجلی‌شان به عنوان ارزش مبادله‌ای ایجاد شوند" (ص. ۹۰). "مبادله‌ی کالاها مقدار ارزش آنها را تنظیم نمی‌کند. بلکه برعکس، مقدار ارزش کالاها رابطه‌ی مبادلاتی را تنظیم می‌کند." (ص. ۹۳) "فرایند مبادله به کالایی که به پول تبدیل می‌شود نه ارزش آن را بلکه شکل ارزش خاص‌اش را می‌بخشد." (ص. ۱۲۰)

تونی کلیف در بحث خود پیرامون ارزش به هیچ‌وجه به خصلت دوگانه‌ی کار نمی‌پردازد. در نتیجه، بنا بر تفسیر او می‌توان نتیجه‌گیری کرد که ارزش صرفاً از پدیده‌ی مبادله و خرید و فروش محصول کار ناشی می‌شود و نه از خصلت دوگانه‌ی کار. این نوع تفسیر صرفاً مختص تونی کلیف نیست و ابهاماتی را پررنگ می‌کند که باید به آن پرداخت.

شکی نیست که کالا محصولی است که برای مبادله تولید می‌شود. اما آیا بر این مبنا می‌توان نتیجه‌گیری کرد که تولید کالایی به واسطه‌ی دولتی شدن وسایل تولید و اقتصاد برنامه‌ریزی شده و الغای صوری تولید برای مبادله برچیده خواهد شد؟ در اینجا لازم است بار دیگر به نقل قولی از فصل اول سرمایه باز گردیم که تونی کلیف برای اثبات درک خود از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری یا تولید کالایی به آن استناد می‌کند: «اشیاء سودمند تنها به این دلیل به کالا تبدیل می‌شوند که محصول کارهای خصوصی‌بی هستند که مستقل از یکدیگر انجام می‌شوند» (ص. ۱۰۲)

آیا این جمله به این معناست که مارکس صرفاً مالکیت خصوصی محصولات کار یا مبادله‌ی خصوصی محصولات کار را مبنای تولید کالایی می‌داند؟ در این مورد اقتصاددان مارکسیست هندی، پارش چاتوپادهیای، در کتاب مفهوم مارکسی سرمایه و تجربه‌ی شوروی چنین پاسخ داده است: «در این جمله معروف مارکس . . . کار خصوصی به مالکیت قانونی وسایل تولید اشاره نمی‌کند. کار خصوصی در اینجا اساساً به معنی کار اجتماعی با واسطه است و ربطی به شکل مالکیت ندارد.» (ص. ۱۲۲) چاتوپادهیای یادآور می‌شود که مارکس در کتاب سرمایه تنها به دو بدیل در برابر کار خصوصی اشاره می‌کند: ۱) کار اجتماعی بی واسطه در جوامع پیشا سرمایه‌داری که خصلتی اشتراکی داشت اما بر مبنای تسلط و روابط سلسله مراتبی بنا شده بود. ۲) کار اجتماعی

بی‌واسطه در جامعه‌ی پسا سرمایه‌داری که آزاد و همبسته است و در آن اعضای جامعه به صورت مستقیم و اجتماعی شرایط تولید را از آن خود می‌کنند.

چاتوپادهای تاکید می‌کند که این نوع دوم تولید اشتراکی که بر مبنای همبستگی "افراد اجتماعی" بنا نهاده شده به هیچ‌وجه با فرمان یک‌شبه‌ی پرولتاریا تحقق نخواهد یافت و مستلزم تحول در خصلت کار است. (ص. ۱۲۴)

بحث فوق در بخش پایانی فصل اول کتاب سرمایه‌نگامی مطرح شده که مارکس به دورنمایی از یک جامعه پسا سرمایه‌داری می‌پردازد. بر مبنای این بخش از کتاب سرمایه، کار اجتماعی بی‌واسطه یا شیوه تولید غیرکالایی مستلزم دو خصلت است: ۱. انسان‌ها به صورت مستقیم از طریق کارشان با یکدیگر رابطه برقرار می‌کنند و نه به صورت غیرمستقیم از طریق مبادله‌ی محصولات کارشان. ۲. انسان بر فرایند تولید مسلط است و نه برعکس.

اما کار اجتماعی بی‌واسطه در جوامع پیشا سرمایه‌داری «یا بر ناپختگی بشر از نظر فردی متکی {است م.} که هنوز بند نافش را از پیوند با انسان نوعی نبریده است یا به مناسبات مستقیم خدایگانی و بندگی . . . این سازواره‌های اجتماعی به سطح پایین تکامل نیروهای مولد کار مقید هستند» (صص. ۱۰۸-۱۰۹)

کار اجتماعی بی‌واسطه در جامعه‌ای پسا سرمایه‌داری که مارکس آن را «انجمنی از انسان‌های آزاد» نامیده «مستلزم شالوده‌ی مادی معینی در جامعه و یا گردش‌آمدن یک سلسله از شرایط مادی در زندگی است» و بر مبنای کنترل تولید‌کننده مستقیم بر وسائل و شرایط تولید از طریق "رابطه عقلایی" انسان‌ها با یکدیگر و با طبیعت قرار گرفته است. (ص. ۱۰۹)

کلیف اذعان می‌کند که در شوروی تولید‌کننده مستقیم بر وسایل و شرائط تولید کنترل اعمال نمی‌کرده است. بنابراین، از سویی ادعا می‌کند که تولید کالایی در روابط درونی اقتصاد روسیه الغا شده و از سوی دیگر وجود هیچ نوعی از کار اجتماعی بی‌واسطه را در شوروی ثابت نمی‌کند. بنابراین، در اینجا لازم است به نتیجه‌گیری پارش چاتوپادهای در مورد تئوری کلیف بازگردیم:

«موضع کلیف برابر است با ایجاد مفهومی از سرمایه که با تجرید از روابط تولیدی به دست آمده است.» (ص. ۱۲۹)

در اینجا برای روشن کردن مفهوم مارکسی ارزش لازم است به نقل قول دیگری از فصل اول سرمایه استناد کنیم: «نخست از طریق مبادله است که محصولات کار به مثابه‌ی ارزش، شیئی اجتماعی و یکسان می‌یابند که از شتتیت محسوس و متنوع آن‌ها به مثابه‌ی شیء مفید متمایز است. این انشقاق محصول کار به شیء مفید و شیء واجد ارزش هنگامی فعلیت می‌یابد که مبادله پیشاپیش از چنان گسترش و اهمیتی برخوردار شده است که اشیاء مفید با هدف مبادله تولید می‌شوند و در نتیجه سرشت ارزش‌مندی اشیاء پیشاپیش و از همان هنگام تولید مدنظر قرار می‌گیرد. از این لحظه به بعد، کارهای خصوصی تولیدکنندگان، در واقع سرشت اجتماعی مضاعفی کسب می‌کنند.» (ص. ۱۰۲)

به نظر می‌رسد آنچه در این بند مطرح شده با کلیت فصل اول در مورد خصلت دوگانه‌ی کار به عنوان جوهر ارزش در تضاد قرار گرفته است. آیا بر مبنای این بند می‌توان نتیجه‌گیری کرد که این فرایند مبادله است که خصلت دوگانه‌ی کار را به آن می‌بخشد؟

مارکس در فصل چهارم کتاب سرمایه این مسئله را روشن‌تر می‌کند: «سرمایه نمی‌تواند از گردش ایجاد شود و به همین ترتیب ناممکن است که خارج از گردش پدید آید.» (ص. ۱۹۶) «تبدیل پول به سرمایه هم در قلمرو گردش رخ می‌دهد و هم رخ نمی‌دهد. این تبدیل به وساطت گردش رخ می‌دهد زیرا مشروط به خرید نیروی کار در بازار است. در گردش رخ نمی‌دهد زیرا آنچه آنجا اتفاق می‌افتد فقط فرایند ارزش‌افزایی را که تماماً به قلمرو تولید محدود است به راه می‌اندازد.» (ص. ۲۲۶) «گردش چون واسطه عمل می‌کند. نیروی کار در بازار خریده می‌شود تا در قلمرو تولید استثمار شود و در همانجا به سرچشمه‌ی ارزش اضافی تبدیل می‌شود.» (ص. ۲۲۶)

مارکس به ویژه در پاره‌ی سوم و چهارم سرمایه پیرامون تولید ارزش اضافی مطلق و تولید ارزش اضافی نسبی، «فرایند ارزش‌افزایی را که تماماً به قلمرو تولید محدود است» (ص. ۲۲۶) تحلیل می‌کند. این فرایند به سرقت کار اضافی تولیدکننده توسط سرمایه‌دار محدود نمی‌شود. مارکس

توضیح می‌دهد که چگونه فرایند کار دستخوش تحول شده و فعالیتی هدفمند و معطوف به کیفیت را تبدیل به فعالیتی تهی از معنی و معطوف به کمیت می‌کند.

مویش پوستون، تئوریسین مارکسیست آمریکایی، در کتاب زمان، کار و استیلای اجتماعی رابطه میان قلمرو تولید و قلمرو گردش در ایجاد شیوه تولید سرمایه‌داری را روشن‌تر می‌کند. او ادعا می‌کند که در اروپای غربی در اواخر قرن چهاردهم، دو عامل سبب ایجاد شیوهی تولید سرمایه‌داری شد: از سویی، تشکیل جمعیتی از کارگران که چیزی جز نیروی کار خود نداشتند. از سوی دیگر، گسترش تجارت و تولید برای صادرات. پوستون می‌پندارد که این عوامل مفهوم زمان کار را دستخوش تحولی کرد که خود فرایند کار را از لحاظ کیفی تغییر داد و آن را به فرایندی انتزاعی تبدیل کرد.

«ظهور این شکل جدید زمان به شکل کالایی روابط اجتماعی مربوط بود. {این شکل جدید زمان} نه تنها از قلمرو تولید کالایی که از گردش کالایی نیز سرچشمه گرفت. با سازمان‌یابی شبکه‌های تجارتی در مدیترانه . . . تاکید فزاینده‌ای بر زمان به عنوان معیار سنجش گذارده شد. این امر به علت مسئله کلیدی مدت زمان کار در تولید رخ داد و به این سبب که عواملی چون مدت زمان سفری تجاری و نوسانات قیمت در مبادلات تجاری به عنوان معیارهای سنجش از اهمیت فزاینده‌ای برخوردار شدند» (ص. ۲۱۲-۲۱۳).

پیتر هودیس، تئوریسین مارکسیست آمریکایی نیز به رابطه‌ی میان قلمرو تولید و قلمرو گردش در تولید ارزش پرداخته است. او عدم کنترل تولیدکنندگان مستقیم بر وسایل و شرایط تولید را شرط لازم شیوه تولید سرمایه‌داری می‌داند. اما همچنین تاکید می‌کند که شرط کافی وجود سرمایه‌داری یک اقتصاد پولی است. «در جلد دوم سرمایه، مارکس وجود طبقه کارگران مزدبگیر را "شرط ضروری" می‌داند "که بدون آن دگرگونی پول به کالا نمی‌تواند شکل دگرگونی سرمایه‌ی پولی (money-capital) به سرمایه مولد (productive capital) را بگیرد." دو شرط برای ظهور طبقه کارگران مزدبگیر لازم است. یکم، جدایی کارگران از شرایط عینی تولید. . . بدون جدایی یا بیگانگی کارگران از فرایند تولید، انباشت سرمایه و کار مزدبگیری نمی‌تواند تحقق یابد. اما این عامل کافی نیست. همانطور که مارکس در پیش‌نویس نامه‌های خود به ورا زاسولیک قید

کرده بود، اخراج دهقانان رومی از زمین‌های‌شان در جنگ دوم پونیک به ایجاد یک طبقه کارگران مزدبَر "آزاد" و به سرمایه‌داری نیز نینجامید . . . مارکس در جلد دوم سرمایه به این موضوع می‌پردازد که برای ظهور سرمایه‌داری "جنبه دیگری" نیز لازم است: "برای شکل‌گیری سرمایه و به کارگیری تولید توسط آن، تجارت و بنابراین گردش کالا و همراه با آن تولید کالایی می‌باید تا حد معینی تکامل یافته باشد." به نظر مارکس، نحوه‌ای که جدایی کارگران از شرایط تولید با ظهور اقتصادی پولی هم‌سو می‌شود (converge)، تعیین می‌کند که آیا سرمایه‌داری ظهور خواهد کرد یا خیر. او نه یک قالب انتزاعی یا ضرورت اجتماعی، که صرفاً یک گرایش را با در نظر گرفتن شرایط مشخص، تاریخی و تصادفی ارائه می‌دهد» (صص. ۱۷-۱۸)

درک این دو متفکر از رابطه‌ی قلمرو تولید و قلمرو گردش در ایجاد شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، بندهای ذکر شده از مارکس را روشن می‌کند. با در نظر گرفتن نظرات یادشده روشن می‌شود که بحث مارکس در فصل اول سرمایه پیرامون کار انتزاعی به عنوان "جوهر ارزش" به هیچ‌وجه با بحث او پیرامون ضرورت قلمرو گردش برای تولید ارزش در تضاد قرار نمی‌گیرد. مارکس تولید ارزش را نیازمند قلمرو تولید و قلمرو گردش می‌داند. اما همواره تاکید می‌کند که ارزش محصول کار بیگانه شده در قلمرو تولید است.

اما تونی کلیف به رابطه‌ی میان قلمرو تولید و قلمرو گردش و رابطه‌ی کار بیگانه شده با ارزش نپرداخته است. او تولید ارزش را به رقابت میان سرمایه‌دارهای مختلف در بازار فروکاسته است. سپس ادعا می‌کند که کتاب سرمایه صرفاً به رقابت در بازار اختصاص یافته و پدیده انحصار سرمایه را مورد تحلیل قرار نداده است. و سرانجام نتیجه‌گیری می‌کند که چون تولید ارزش مختص رقابت در بازار است، با ظهور سرمایه انحصاری تئوری ارزش و قانون ارزش خنثی یا بعضاً خنثی می‌شود.

برای گشودن این کلاف سردرگم، لازم است نگاه مختصری به درک مارکس از رابطه‌ی تولید ارزش با رقابت و رابطه‌ی رقابت با انحصار سرمایه بیاندازیم. مارکس پدیده‌ی رقابت را نه علت که معلول تولید ارزش می‌داند. او در فصل اول سرمایه قانون ارزش را مبنای رقابت در نظام سرمایه‌داری معرفی می‌کند. در جوامع سرمایه‌داری یا جوامعی که در آن کار ارزش می‌آفریند، کمیت کار با

طول زمان طبیعی یا زمان ساده کار سنجیده نمی‌شود. در عوض معیار سنجش زمان کار مقوله^{۶۸}ی است به نام «زمان کار لازم از لحاظ اجتماعی». «زمان کار لازم از لحاظ اجتماعی عبارت است از زمان کاری که برای تولید هر نوع ارزش مصرفی در شرایط متعارف تولید، در جامعه‌ای معین و با میزان مهارت میانگین و شدت کار رایج در آن جامعه لازم است. مثلاً پس از رواج ماشین^{۶۹}های بافندگی با نیروی بخار در انگلستان، کار لازم برای تبدیل مقدار معینی نخ به پارچه به نصف کاهش یافت. در حقیقت کارگر پارچه^{۷۰}ی دستباف انگلیسی برای تولید همین مقدار پارچه به زمان کاری برابر با گذشته نیاز داشت، اما اکنون محصول ساعات کار فردی^{۷۱}اش بیانگر نصف ساعت کار اجتماعی است و در نتیجه ارزش آن به نصف ارزش سابق خود کاهش می‌یابد» (ص. ۶۹).

قانون ارزش یا زمان کار لازم از لحاظ اجتماعی در نظام سرمایه‌داری تعیین خواهد کرد که تولیدکننده‌ی مستقیم چه مزدی یا چه سهمی از وسایل مصرفی تولیدشده را دریافت خواهد کرد. در نتیجه «زمان کار لازم از لحاظ اجتماعی برای تولید کالاها، خود را به نحوی قهرآمیز و به مثابه‌ی قانون طبیعی تنظیم روابط اشیاء بر روابط تصادفی و در حال نوسان مبادله^{۷۲}ی محصولات حاکم می‌کند.» (ص. ۱۰۴) هدف آن افزایش بهره‌وری یا کاهش هرچه بیشتر زمان کار لازم برای تولید کالا و در نتیجه افزایش زمان کاری است که طی آن کارگر کار اضافی انجام می‌دهد یا ارزش اضافی تولید می‌کند. (ص. ۳۵۷)

به عبارت دیگر، رقابت که خود را "به نحوی قهرآمیز" و "به مثابه‌ی قانون طبیعی" بر جامعه‌ی سرمایه‌داری حاکم می‌کند معلول تولید ارزش و انون ارزش است و نه علت آن. رقابت برای کاهش دادن زمان کار لازم از لحاظ اجتماعی برای تولید کالاها، نتیجه‌ی شیوه تولیدی است مبتنی بر کار انتراعی و بیگانه‌شده که ارزش می‌آفریند.

مارکس همچنین در بحثی بسیار کلیدی در فصل ۲۳ جلد اول سرمایه به فرایند تبدیل رقابت به انحصار می‌پردازد. همان‌طور که توضیح داده شد، کلیف ادعا می‌کند که مارکس در تحلیل خود به سرمایه انحصاری نپرداخته و در نتیجه در این مورد صرفاً به کتاب سرمایه مالی هیلفردینگ استناد می‌کند. عدم توجه کلیف به بحث مارکس پیرامون تمرکز و تراکم سرمایه در فصل ۲۳ جلد اول سرمایه و خصوصاً اشاره مارکس به تمرکز "کل سرمایه اجتماعی در دستان یک سرمایه‌دار واحد یا یک شرکت سرمایه‌داری واحد" بسیار سوال‌برانگیز است. جمله‌ی اخیر در چاپ فرانسوی سال

۱۸۷۲-۱۸۷۵ گنجانده شده بود که مارکس آن را بر چاپ اول آلمانی ترجیح می‌داد (ترجمه‌ی فارسی جدید جلد اول کتاب سرمایه که توسط حسن مرتضوی انجام شده، کلیه افزوده‌های چاپ فرانسوی را شامل است).

بحث مارکس پیرامون رابطه رقابت و انحصار نکاتی را مطرح می‌کند که برای تئوری سرمایه‌داری دولتی حیاتی است. در فصل ۲۳ که به قانون عام انباشت سرمایه اختصاص داده شده، مارکس به فرایند تراکم و تمرکز سرمایه می‌پردازد. تمرکز سرمایه‌ها از اینجا ناشی می‌شود که رقابت برای ارزان کردن کالاها به بهره‌وری کار بستگی دارد و این بهره‌وری نیز به میزان تولید وابسته است. این امر ایجاب می‌کند که سرمایه‌های بزرگ‌تر سرمایه‌های کوچک‌تر را مغلوب کنند. علاوه بر این، با تکامل شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، مقدار کمینه‌ی سرمایه‌ی منفرد لازم برای به راه انداختن کسب و کار افزایش پیدا می‌کند. نظام اعتباری نیز «به اسلحه‌ای تازه و مهیب در رقابت و سرانجام به سازوکار اجتماعی عظیمی برای تمرکز سرمایه‌ها تبدیل می‌شود» (ص. ۶۷۳).

فرایند تمرکز ممکن است از «تغییری صرف در بازتوزیع سرمایه‌های از پیش موجود ناشی شده باشد» (ص. ۶۷۴). اما فرایند تراکم سرمایه «فقط نام دیگری است» برای انباشت سرمایه یا تبدیل ارزش اضافی به سرمایه یا به عبارت دیگر ارزش‌افزایی ارزش. فرایند تراکم سرمایه با قراردادن مراحل مختلف تولید از استخراج مواد خام تا کالای پایان یافته در دست یک سرمایه‌دار یا شرکتی سرمایه‌داری، فرایند تولید ارزش اضافی را شدیداً تسریع می‌کند. همانطور که در بخش اول این سری مقالات توضیح داده شد، فرایند تراکم سرمایه در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به ایجاد کارتل‌ها و تراست‌هایی منجر شد که توسط یک رابطه زنجیره‌ای میان کمپانی‌های مادر و کمپانی‌های زیردست، فرایند تولید را از مرحله‌ی تولید مواد خام مانند آهن تا محصولات مانند قطار و کشتی و خدماتی مانند سیستم راه‌آهن و کشتیرانی در دست گرفتند و از این طریق میزان تولید ارزش برای کمپانی مادر را سرسام‌آور افزایش دادند.

مارکس پس از تعریف فرایند تمرکز و تراکم سرمایه و تمایز میان آن دو، چنین نتیجه‌گیری می‌کند: «اگر سرمایه‌های منفردی که در هر شاخه‌ی معینی از صنعت سرمایه‌گذاری شده، در یک

سرمایه‌ی واحد درآمیخته شوند، تمرکز در آنجا به حد و مرز نهایی خود می‌رسد. در یک جامعه‌ی معین، این حد و مرز فقط در لحظه‌ای فرا می‌رسد که کل سرمایه‌ی اجتماعی در دستان یک سرمایه‌دار واحد یا شرکت سرمایه‌داری واحد متمرکز شده باشد» (ص. ۶۷۴).

در اینجا مارکس نتیجه‌ی حاصل را چیزی جز سرمایه‌داری نمی‌داند و هیچ اشاره‌ای به خنثی شدن قانون ارزش نمی‌کند. برعکس، «تمرکز با دادن این امکان به سرمایه‌دارهای صنعتی که میزان عملیات خود را گسترش دهند، کار انباشت را تکمیل می‌کند. . . تمرکز اثرات انباشت را تشدید می‌کند و شتاب می‌دهد. سبب توسعه و تشدید دگرگونی‌های ترکیب فنی سرمایه می‌شود که به افزایش بخش ثابت آن {سرمایه} به زیان بخش متغیر می‌انجامد و به این‌گونه تقاضای نسبی برای کار را کاهش می‌دهد.» (ص. ۶۷۵) تفوق سرمایه ثابت بر سرمایه متغیر نیز نمود حاکمیت قانون ارزش بر اقتصاد است.

حال که مفاهیم کلیدی مانند ارزش، قانون ارزش، رقابت و تمرکز و تراکم سرمایه را در چارچوب جلد اول کتاب سرمایه شکافته شد، لازم است به مناظره‌ای پرداخت که در سال‌های ۱۹۴۴ تا ۱۹۴۵ پیرامون قانون ارزش و ماهیت اقتصاد شوروی انجام شد و از زاویه‌ی این مناظره، تئوری کلیف را محک زد.

مناظره‌ای جنجالی پیرامون قانون ارزش و ماهیت اقتصاد شوروی

در سال ۱۹۴۳ معتبرترین مجله‌ی اقتصادی شوروی، زیر پرچم مارکسیسم، مقاله‌ای را با عنوان "پرسش‌هایی پیرامون آموزش اقتصاد سیاسی" منتشر کرد. این مقاله که بی‌امضا منتشر شده بود، به عضو ارشد هیئت تحریریه آن مجله لو آ. لئونتیف و دیگر اعضای هیئت تحریریه منسوب شده است. محتوی این مقاله رسماً درک پیشین اقتصاددانان شوروی از قانون ارزش را نفی و ادعا می‌کند که قانون ارزش در شوروی حاکم است و مختص جامعه‌ی سرمایه‌داری نیست.

رایا دونایفسکایا اقتصاددان مارکسیست روسی-آمریکایی که در سال ۱۹۴۱ ماهیت شوروی را سرمایه‌داری دولتی دانسته و برنامه‌های پنج ساله‌ی اقتصادی شوروی را تحلیل کرده بود، این مقاله

را از روسی به انگلیسی ترجمه کرد و گزیده‌هایی از آن را نخست در روزنامه نیویورک تایمز و سپس در مجله‌ی علم و جامعه (Science and Society) به چاپ رساند. در سپتامبر ۱۹۴۴ مجله‌ی امریکن اکونومیک ریویو (American Economic Review) متن کامل ترجمه‌اش را با تفسیری جداگانه به قلم او منتشر کرد. در شماره‌های بعد این مجله، سه اقتصاددان نامدار مارکسیست شامل پل باران، لئو روگین و اسکار لانگه به این مقاله و تفسیر او پاسخ دادند. سپس مجله‌ی امریکن اکونومیک ریویو جمع‌بندی دونا یفسکایا را منتشر کرد.

نخست می‌پردازیم به محتوی مقاله لئونتیف و دیگر اعضای هیئت تحریریه زیر پرچم مارکسیسم. ادعای اصلی مقاله این بود که در گذشته آموزش اقتصاد سیاسی در شوروی نادرست بوده است چون بحث خود را از فصل اول کتاب سرمایه و مفهوم تولید کالایی به عنوان وجه مشخص سرمایه‌داری آغاز می‌کرده است. در صورتی که نویسندگان این مقاله ادعا می‌کردند که اگر از جنبه‌ی "تاریخی" به فرایند تولید در جوامع بشری نگاه کنیم خواهیم دید که تولید کالایی یعنی مبادله‌ی محصولات کار و پول پیش از ظهور سرمایه‌داری نیز وجود داشته و در نتیجه مختص به سرمایه‌داری نبوده و پس از زوال سرمایه‌داری نیز ادامه خواهد یافت. آنها ادعا می‌کردند که نظامی اقتصادی به نام "تولید کالایی ساده" وجود دارد که ارزش تولید می‌کند و در نتیجه بر مبنای قانون ارزش عمل می‌کند، اما این نظام ارزش اضافی نمی‌آفریند و بنابراین استثمارگر نیست. لئونتیف و همکارانش همچنین ادعا می‌کردند که اقتصاد شوروی به سبب الغاء مالکیت خصوصی وسایل تولید در شوروی و تکیه‌ی آن بر اقتصادی برنامه‌ریزی شده، سرمایه‌داری دولتی محسوب نمی‌شود.

نویسندگان این مقاله همچنین به نقد برنامه گوتا و تمایزی که مارکس پیرامون مرحله اول و مرحله دوم جامعه کمونیستی قائل بود استناد می‌کردند. مارکس در نقد برنامه گوتا یا یادداشت‌های حاشیه‌ای خود بر برنامه‌ی گوتا (۱۸۷۵) تاکید کرده بود که دستیابی به جامعه‌ای مبتنی بر اصل "از هر کس بر مبنای توانایی‌اش و به هر کس بر مبنای نیازش" در مرحله اول جامعه کمونیستی امکان‌پذیر نیست. مارکس اصل توزیع در مرحله اول جامعه کمونیستی را پرداخت اجرت بر مبنای زمان طبیعی کار یعنی مدت و شدت کار هر فرد و نه پرداخت بر مبنای زمان کار لازم از لحاظ اجتماعی یا قانون ارزش می‌دانست.

لئونتیف و همکارانش آشکارا اعلام داشتند که این چشم انداز در شوروی امکان پذیر نیست. آنها از یک سو ادعا می کردند که مرحله اول جامعه پساکسرمایه داری در شوروی تحقق یافته است و از سوی دیگر مبنای پرداخت اجرت را زمان کار لازم از لحاظ اجتماعی، یعنی زمان کار لازم برای تولید کالا بر اساس میانگین شدت و میانگین مهارت در سطح بازار جهانی می دانستند.

نگاهی بیاندازیم به گزیده هایی از این مقاله ی بسیار خواندنی و گویا:

«در نگاه اول به نظر می رسد که ساده ترین راه سنجش کار بر مبنای ساعت و روز است یا آنچه مارکس معیار طبیعی کار یا به عبارت دیگر زمان کار، ساعت کار و روز کار و غیره می داند. اما مشکل در این جاست که کار شهروندان جامعه ی سوسیالیستی از نظر کیفیت یکدست نیست... در جامعه ی سوسیالیستی عمیق ترین ریشه های تضاد دیرینه ی میان کار ذهنی و کار بدنی ریشه کن می شود. با این حال، همواره میان کار بدنی و کار ذهنی تمایزی وجود دارد. یک نوع کار در مقایسه با نوع دیگر به آموزش بیشتری احتیاج دارد. به عبارت دیگر، میان کار بامهارت و کار بی مهارت و درجه های متفاوت مهارت تمایزاتی وجود دارد. یک نوع شغل از نظر فن آوری مجهزتر است. میزان ماشینی شدن و برقی شدن تولید در شاخه های مختلف تولید یکدست نیست.»

«به بیان دیگر، کار یک ساعت یا یک روز کارگری معین با کار یک ساعت یا یک روز کارگری دیگر برابر نیست. در نتیجه معیار کار و معیار مصرف در جامعه سرمایه داری تنها می تواند بر مبنای قانون ارزش محاسبه شود. محاسبه و مقایسه انواع متفاوت کار مستقیماً بر مبنای "معیار طبیعی کار" یعنی زمان کار انجام نمی شود، بلکه غیرمستقیم از طریق محاسبه قیمت تمام شده و مقایسه محصولات کار یعنی کالاها انجام می گیرد. کار اعضای جامعه سوسیالیستی کالا تولید می کند. این محصولات کار در اقتصادی سوسیالیستی از یک سو ارزش های مصرفی یا به عبارت دیگر، اجناس مادی لازم برای برآورده کردن نیازهای متفاوت هستند. از سوی دیگر، محصولات جامعه ی سوسیالیستی دارای ارزش اند. در نتیجه از وسایلی چون تجارت، پول و غیره به عنوان وسایل اقتصادی برنامه ریزی شده استفاده می شود... در اقتصاد برنامه ریزی شده شوروی، کالاها خرید و فروش می شوند. آنها قیمت دارند و قیمت شان نمود پولی ارزش آنهاست.»

«ارزش یک کالا در جامعه سوسیالیستی نه توسط واحدهای کار واقعاً مصرف شده در تولید آن بلکه توسط مقدار کار لازم از لحاظ اجتماعی برای تولید و بازتولید آن کالا تعیین می شود...»

«محصول کار در جامعه‌ی سوسیالیستی کالا است. ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای دارد. یعنی کار در جامعه‌ی سوسیالیستی دو جنبه دارد: از یک سو کار مشخص که ارزش مصرفی تولید می کند، و از سوی دیگر کار انتزاعی، بخشی معین از کار انباشت شده‌ای است که صرف تولید اجتماعی می شود.»

اما نویسندگان مقاله ادعا می کنند که نحوه‌ی اعمال قانون ارزش در شوروی متفاوت است و ادعای خود را بدین گونه توجیه می کنند:

«اما این خصلت دوگانه کار دیگر با تضاد میان کار خصوصی و کار اجتماعی پیوند نمی خورد که مشخصه‌ی تولید کالایی بر مبنای مالکیت خصوصی است... همه کارهای اجتماعی بر مبنای برنامه‌ای در سطح ملی برنامه‌ریزی شده‌اند. در نتیجه آن خصلت تولید کالایی را الغا می کند که باعث می شود کار صرف شده در تولید یک وسیله‌ی مفید برای جامعه بی فایده محسوب شود و کار از نظر اجتماعی به رسمیت شناخته نشود چون کالای تولید شده توسط آن بی خریدار می ماند...» (صص. ۵۲۲-۵۲۵)

این مقاله ادعاهای بسیار جدیدی را مطرح کرده بود که در آن زمان در شوروی بی سابقه بود. آیا ادعای آن مبنی بر وجود شیوه‌ی "تولید کالایی ساده" که ارزش می آفریند اما ارزش اضافی خلق نمی کند و استثمارگر نیست درست بود؟ آیا می توان قانون ارزش را بر جامعه حاکم دانست و همواره آن جامعه را نمود مرحله اول جامعه پسا سرمایه داری به آن صورت که مارکس در نقد برنامه گوتا نظریه پردازی کرده بود دانست؟ آیا می توان ادعا کرد که به سبب اقتصاد برنامه‌ریزی شده نحوه‌ی اعمال قانون ارزش متفاوت است و بنابراین سرمایه داری محسوب نمی شود؟

مترجم این مقاله، رایا دونایفسکایا، و همچنین دیگر اقتصاددانان مارکسیست، در شماره‌های بعد امریکن اکونومیک ریویو به نقد و بررسی این مقاله پرداختند.

دونایفسکایا آن را "یک بازننگری جدید اقتصاد مارکسیستی" دانست چرا که برخلاف نظریه‌ی مارکس که قانون ارزش را مشخصه‌ی سرمایه‌داری می‌داند، این مقاله ادعا می‌کرد که قانون ارزش در سوسیالیسم نیز ادامه خواهد یافت. او با اشاره به اینکه لئونتیف و همکارانش، وجود خصلت دوگانه‌ی کار را در شوروی آشکارا اعلام کرده بودند، تاکید می‌کرد که اگر کار در جامعه‌ای خصلت دوگانه داشته باشد، ماهیت آن کار نیز استثمارگر است و محصول آن نیز کالا به شمار می‌آید: «مارکس فرایند تولید سرمایه را فرایند بیگانگی می‌دانست. کار انتزاعی کار بیگانه شده است. . . بنا به نظر مارکس، ریکاردو "صرفاً تعین کمی ارزش مبادله‌ای را مشاهده می‌کند یعنی اینکه ارزش مبادله‌ای برابر است با مقدار معینی از زمان کار، اما او تعین کیفی ارزش مبادله‌ای را فراموش می‌کند، اینکه کار فردی باید از طریق بیگانه‌شدن خود به شکل کار انتزاعی، کلی و اجتماعی ارائه شود.» در نتیجه قانون ارزش در تفسیر مارکسی آن، نتیجه‌ی استفاده از مفهوم کار بیگانه‌شده یا استثمارشده و نتیجه‌ی مفهوم ارزش اضافی است.» (ص. ۵۳۳)

دونایفسکایا خصوصاً تز "تولید کالایی ساده" و غیرسرمایه داری را زیر سوال برد و تاکید کرد که اگرچه تولید برای مبادله به صورت ثانوی یا اتفاقی در جوامع پیشاسرمایه داری وجود داشت، شیوه تولید کالایی بر آن جوامع حکمفرما نبوده است: «در جوامع بدوی، برده‌داری یا فئودالی که در آن کالا به صورتی تصادفی یا در مقامی ثانوی وجود داشت، روابط اجتماعی، هرگونه که تلقی شوند، در هر صورت شفاف بودند. تنها در جامعه سرمایه‌داری است که این روابط اجتماعی "شکل موهوم رابطه‌ای میان اشیاء را کسب می‌کنند." از این‌رو، مارکس کالا را "در رسیده‌ترین مرحله‌ی {تکاملش م.} تحلیل می‌کند. او قابلیت‌های تئوریک کالا را از نقطه آغاز تاریخی آن جدا می‌کند.» (ص. ۵۳۶) در نتیجه دونایفسکایا تاکید می‌کند که منظور مارکس از تولید کالایی، شیوه تولید در نظام سرمایه‌داری و تنها نظام سرمایه‌داری است.

دونایفسکایا همچنین با ادعای لئونتیف مبنی بر همانندی ماهیت جامعه‌ی شوروی با مرحله‌ی اول جامعه کمونیستی مخالفت می‌کند. او به بحث مارکس در نقد برنامه گوتا و تعریف تمایز میان قانون ارزش یعنی پرداخت اجرت بر مبنای "زمان کار لازم از لحاظ اجتماعی" و درک مارکس از

پرداخت اجرت بر مبنای شدت و مدت زمان طبیعی کار می پردازد. جالب اینجاست که این تمایز میان پرداخت بر حسب زمان کار لازم از لحاظ اجتماعی و پرداخت بر مبنای زمان کار طبیعی در مقاله لئونتیف نیز اذعان شده بود.

پل باران، استاد اقتصاد در دانشگاه استنفورد و یکی از همکاران نزدیک پل سوئیزی در مجله مانتلی ریویو، در پاسخ خود ادعا می کند که بحث لئونتیف و همکارانش پیرامون حاکمیت قانون ارزش بر شوروی و هر جامعه سوسیالیستی صرفاً یک "آشفته گی لفظی" محسوب می شود. (ص. ۸۶۸) به نظر باران نویسندگان این مقاله نیازموجه و عینی شوروی به کاهش هرچه بیشتر سطح زندگی توده ها و افزایش هرچه بیشتر تولید وسایل تولید برای صنعتی کردن کشور و هم تراز شدن با غرب را با قانون ارزش اشتباه گرفته اند. (ص. ۸۶۹)

باران با استناد به نقل قولی از کتاب پل سوئیزی، تئوری رشد سرمایه داری (۱۹۴۲)، می نویسد: «شرط اساسی موجودیت قانون ارزش، جامعه ای از تولید کنندگان خصوصی است که نیازهای خود را از طریق مبادله متقابل برآورده می کنند.» باران سپس چنین نتیجه گیری می کند: "حال آشکار است که این شرط اساسی برای عملکرد قانون ارزش در شوروی وجود ندارد... نسبت های مبادلاتی میان کالاها توسط دولت تعیین شده اند." (ص. ۸۶۷)

باران همچنین به نقل قول زیر از پل سوئیزی استناد می کند تا ماهیت سوسیالیستی شوروی را ثابت کند: «از آنجا که سهم بندی فعالیت های مولد تحت کنترل آگاهانه قرار دارد، قانون ارزش بی اهمیت و بی ربط خواهد شد. اصل برنامه ریزی جایگزین آن خواهد شد. . . ارزش و برنامه ریزی به اندازه ی سرمایه داری و سوسیالیسم و به همان دلایل با هم مخالفند.» (ص. ۸۶۸)

او در پایان می نویسد: «مقاله ی آقای لئونتیف و غیره نه یک وداع با ارتدوکی مارکسیستی که اثبات دوباره آن است. هر تفسیر دیگری از این مقاله خواب و خیال است.» (ص. ۸۷۱)

اسکار لانگه، استاد اقتصاد در دانشگاه شیکاگو، سفیر دولت لهستان در آمریکا پس از جنگ جهانی دوم و بنیانگذار تئوسوسیالیسم بازار، پاسخ خود را با دفاع از ارتدوکسی لئونتیف و همکارانش آغاز و از آنها قدردانی کرد. او و لئوروگین، اقتصاددان دیگری که به مقاله "پرسش‌هایی پیرامون آموزش اقتصاد سیاسی" پاسخ داده بودند، درک مارکس از اصل توزیع در مرحله اول جامعه پسا سرمایه داری را برابر با قانون ارزش می‌دانند.

از نظر لانگه «تئوری مارکسی ارزش برابر با تئوری ارزش اضافی نزد او نیست.» (ص. ۱۲۹) لانگه با پیروی از بحث لئونتیف و همکارانش پیرامون "تولید کالایی ساده" ادعا می‌کند که در یک اقتصاد مبادله‌ای متعلق به تولیدکنندگان مستقل خرد که کارگر مزدبگیر استخدام نمی‌کنند «استثمار (به معنای مارکسی) وجود ندارد و ارزش اضافه تولید نمی‌شود و طبقه نیز وجود ندارد. اما قانون ارزش حاکم است.» (ص. ۱۲۹)

پاسخ‌های فوق نتایج گوناگون و متضادی را مطرح می‌کنند. در میان آن‌ها پاسخ پل باران و استنادات او به پل سوئیزی اساساً با تئوری تونی کلیف پیرامون ماهیت روابط درونی اقتصاد شوروی برابر است. آنها الغای مالکیت خصوصی و وسایل تولید و اعمال اقتصاد برنامه‌ریزی شده را نافی تئوری ارزش و قانون ارزش می‌دانند. جالب اینجاست که حتی اعلامیه آشکار لئونتیف، یکی از معتبرترین اقتصاد دانان شوروی و همکاران او در مجله زیر پرچم مارکسیسم، مبنی بر وجود خصلت دوگانه کار و لذا خصلت دوگانه کالا و حاکمیت قانون ارزش در جامعه شوروی، باران و سوئیزی را به بازبینی ترزهای خود وادار می‌دارد.

همانطور که در آغاز این مقاله به آن اشاره شد، کلیف در فصلی که به "اقتصاد روسیه و قانون ارزش مارکسی" اختصاص داده، به ترجمه‌ی مقاله‌ی لئونتیف و همکارانش در امریکن اکونومیک ریویو اشاره می‌کند و فوراً تأکید می‌کند که علیرغم ادعای این مقاله، قانون ارزش بر روابط درونی اقتصاد شوروی حکمفرما نیست. اما کلیف به هیچ‌وجه به جزئیات مقاله فوق و محتوی مناظره‌ای که میان اقتصاددانان مارکسیست پیرامون آن انجام گرفت نمی‌پردازد. این عدم توجه در بحث کلیف به نظر می‌رسد نه صرفاً بی‌دقتی که بیانگر بی‌اهمیت شمردن واقعیت و تئوری مارکس است.

هنگامی که اقتصاددانان شوری اذعان می‌کنند که اجرت به تولیدکنندگان مستقیم نه بر مبنای زمان کار واقعی آنان که بر مبنای "زمان کار لازم از لحاظ اجتماعی" یعنی ارزش کار آنان و با پول پرداخت می‌شود، چطور می‌توان ادعا کرد که اقتصاد برنامه‌ریزی شده، قانون ارزش را لغو کرده است.

حال لازم است برای بیشتر شکافتن بحث‌های فوق پیرامون ارزش، قانون ارزش و ماهیت اقتصاد شوروی به نظرات کریستوفر جان آرتور، تئورسین معاصر، پیرامون ارزش پردازیم.

تئوری ارزش نزد کریستوفر جان آرتور

کریستوفر آرتور در اثر خود، دیالکتیک جدید و کتاب سرمایه مارکس (۲۰۰۲)، با استفاده از دو تز، "دیالکتیک نظام‌مند"، و "تئوری شکل ارزش" به بازبینی مقوله‌ی ارزش از نظر مارکس می‌پردازد.

تز "دیالکتیک نظام‌مند" بر این امر تاکید می‌کند که ترتیب کتاب سرمایه، ترتیبی است مفهومی از مقوله سرمایه و نه ترتیبی تاریخی. براین اساس آرتور استدلال می‌کند که مارکس از همان آغاز در کتاب سرمایه نظام سرمایه‌داری را مورد بررسی قرار داده است. به عبارت دیگر نظامی به نام "تولید کالایی ساده" که پیشاسرمایه‌داری و شامل یک طبقه باشد، ارزش ایجاد کند و بر مبنای قانون ارزش عمل کند اما ارزش اضافه نیافریند، وجود نداشته است (ص. ۱۷).

آرتور ادعا می‌کند که مارکس هیچگاه به نظامی تحت عنوان "تولید کالایی ساده" اشاره نکرده است. این اصطلاح که در جلد سوم سرمایه استفاده شده، ساخته و پرداخته‌ی انگلس بوده (ص. ۱۹) و توسط سوئیزی و میک و دیگر مارکسیست‌ها نیز به صورت غیرانتقادی ارائه شده است. (ص. ۱۷) به گفته مارکس در دست‌نوشته‌های اقتصادی ۱۸۵۷-۱۸۵۸، «مفهوم ارزش پیش از سرمایه‌داری وجود داشته اما پیش‌فرض تکامل ناب آن شیوه‌ی تولید بر مبنای سرمایه است.» (ص. ۲۴) آرتور همچنین تاکید می‌کند که در جوامع پیشاسرمایه‌داری اگر تولیدکننده‌ای به هدف تولید میزان معینی محصول دست نمی‌یافت با خطر از دست دادن کسب و کارش روبرو نمی‌شد. به عبارت

دیگر، سازوکار «زمان کار لازم از لحاظ اجتماعی» یا قانون ارزش بر جامعه حاکم نبوده است (صص ۱۹-۲۰). در نتیجه، «ارزش تنها با رشد کامل سرمایه‌داری تحقق می‌یابد.» (ص. ۲۳)

به نظر آرتور، مرحله‌ی گذار کلیدی در کتاب سرمایه، نه گذار از "تولید کالایی ساده" به تولید سرمایه‌داری، که گذار از "قلمرو گردش ساده یا مبادله‌ی کالاها" به "منزل پنهان {قلمرو} تولید" است. (ص. ۲۴) از اینرو آرتور "تئوری شکل ارزش" را برای درک کتاب سرمایه اساسی می‌داند. به عبارتی دیگر آرتور "اشکال مبادله را تعینات اصلی اقتصاد سرمایه‌داری می‌داند." (ص. ۱۱) در "تئوری شکل ارزش" که بر مبنای ایده‌های اقتصاددان شوروی، ا.ا. روبین بنا نهاده شده است، ادعا می‌شود که اگر تولید به منظور مبادله باشد، مبادله «نقش خود را بر مسیر فرایند تولید برجای می‌گذارد.» در نتیجه "ارزش و کار انتزاعی اشکالی هستند که از یک فرایند تولید به منظور مبادله نتیجه شده‌اند." (ص. ۱۳)

آرتور اذعان می‌کند که تئوری شکل ارزش با درک مارکس از رابطه تولید و گردش متفاوت است: «من با مارکس اختلاف دارم. چرا که معتقدم نقطه آغاز را باید فراتر از "شکل کالایی محصول"، در جهان مبادله‌ی کالا به معنای دقیق کلمه یافت. چرا که گمان می‌کنم دیالکتیک "شکل ارزش کالا" فی‌نفسه به نتیجه لازم می‌رسد.» (ص. ۲۷)

در نتیجه آرتور مفهوم "کار انتزاعی" را صرفاً نتیجه‌ی عمل مبادله می‌داند که محصول کارهای متفاوت را با هم برابر می‌کند، یا به عبارت دیگر کار بیان‌شده در یک محصول را با کار بیان‌شده در یک محصول دیگر برابر می‌کند (ص. ۴۱ و ص. ۵۵) و چنین نتیجه می‌گیرد: «این‌همانی کار انتزاعی، که جوهر ارزش است، با خصلت به اصطلاح "انتزاعی" فرایند کار مدرن، خطاست.» (ص. ۴۳) بنابراین به نظر او واژه‌ی انتزاع در اصطلاح "کار انتزاعی"، "به این امر اشاره می‌کند که کارهای متفاوت چگونه به هم مربوط شده‌اند و نه اینکه این کارها چگونه انجام شده‌اند." (ص. ۴۵) (او با این استدلال، مفهوم "کار انتزاعی" را از آنچه مارکس در دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴ خود "کار بیگانه شده" نامیده بود جدا می‌کند.

«من با تمرکز بر شکل ارزش، در وهله اول محتوی کار را کنار می‌گذارم و بدین صورت با مارکس که هردو را با هم تحلیل می‌کرد مرزبندی می‌کنم.» (ص. ۷۹). در نتیجه به نظر آرتور، نخست باید به شکل ارزش یا ارزش مبادله‌ای به عنوان نطفه‌ی سرمایه پرداخت و شیوه‌ی تولید را کنار گذاشت. (ص. ۸۶) در صورتی که «مارکس به سبب اضطرابش پیرامون ربط دادن ارزش به تولید، بسیار عجولانه به کار به عنوان جوهر ارزش پرداخته است.» (ص. ۸۷)

بنابراین آرتور نتیجه‌گیری می‌کند که ارزش نتیجه مبادله‌ی یک کالا با کالایی دیگر است یا به عبارتی دیگر «نمی‌توان استدلال کرد که ارزش مستقل از مبادله وجود دارد.» (ص. ۹۴) او شکل ارزش یا ارزش مبادله‌ای را نتیجه‌ی کار بیگانه شده نمی‌بیند. برعکس، مبادله‌ی کالا را عامل تعیین‌کننده‌ی روابط تولیدی یعنی کار بیگانه شده می‌داند. به عبارت دیگر، قلمرو گردش را عامل و قلمرو تولید را معلول می‌بیند (صص. ۱۰۵-۱۰۶). البته آرتور اذعان می‌کند که کار بیگانه شده برابر است با انقیاد کارگر از طریق بازسازماندهی تقسیم کار و ایجاد سلسله‌مراتب قدرت در تولید کارخانه‌ای. (ص. ۲۰۳) اما او این شیوه تولید را صرفاً مادیت‌یافتگی شکل ارزش یا نظامی مبتنی بر مبادله‌ی کالا می‌داند.

آرتور بر مبنای چنین تحلیلی ادعا می‌کند که «انقلاب علیه سرمایه‌داری باید به عنوان نتیجه‌ی تضادهای روابط مالکیت موجود قلمداد شود. . .» (ص. ۱۳۰) درک او از ماهیت شوروی نیز متأثر از نقطه نظرات فوق است. او شوروی سابق را به «ساعتی بدون فنر» تشبیه می‌کند. (ص. ۲۰۳) «صحبت از این نظام به عنوان دربرگیرنده‌ی ارزش، ارزش اضافی یا انباشت سرمایه بی‌معنی است. . . شکل قیمت و شکل مزد وجود داشت اما این‌ها به هیچ‌وجه نمایانگر شکل نمود ارزش نبودند چرا که در یک نظام کاملاً مدیریت شده تعیین می‌شدند. . . آنچه باقی می‌ماند مادیت‌یافتگی سرمایه یعنی نظام کارخانه‌ای بود. . . اما بدون تنظیم‌گر اقتصادی عینی ارزش. فقدان یک تنظیم‌گر عینی ارزش، این سازوکار را بدون فنر گذاشت. به عبارتی دیگر هیچ انگیزه‌ای برای انباشت سرمایه وجود نداشت» (صص. ۲۰۷-۲۰۸).

آرتور ادعا می کند که این نظام نه یک اقتصاد واقعاً برنامه ریزی شده که اقتصادی مدیریت شده بود (ص. ۲۰۹) و بنابراین، نمی توان آن را سوسیالیسم نامید. او شوروی را یک "خودکامگی بوروکراتیک" می نامد و با اشاره به نظرات هیلل تیکتین، می نویسد: «یا سرمایه داری و ذات آن یعنی قانون ارزش وجود دارد و یا سوسیالیسم و ذات آن یعنی قانون برنامه ریزی. هر چه میان این دو رخ دهد بی ذات است.» (ص. ۲۰۹) در نتیجه شوروی در واقع «یک شیوهی تولید نبود» چون نتوانست رشد نیروهای مولد را با ثبات و مداوم به پیش براند (ص. ۲۰۹). نه سرمایه داری دولتی بود و نه جمع باوری بوروکراتیک. «کارگران از شرایط تولید جدا نشده بودند ... انقیاد واقعی کارگر توسط سرمایه وجود نداشت.» (ص. ۲۱۹) «شکل سرمایه برچیده شده بود اما مادیت یافتگی آن از ریشه متحول نشد و صرفاً در چارچوب روابط اجتماعی جدید مدیریت شد» (ص. ۲۱۳). «هیچ انگیزه ای برای ارزش افزایی ارزش» وجود نداشت (ص. ۲۱۷).

اگرچه نظرات آرتور شباهت های بسیاری به تئوری ارزش نزد کلیف دارد، بیانگر بحثی فرهیخته تر، پیچیده تر و روشن تر است. بحث آرتور پیرامون "تئوری شکل ارزش" آشکارا اذعان کرده که با تز مارکس مبنی بر اولویت قلمرو تولید مخالف است و کار بیگانه شده را جوهر ارزش نمی داند. آرتور برابردانستن "کار انتزاعی" با "کار بیگانه شده" را مجاز نمی داند چرا که مورد اول صرفاً برابری انواع مختلف کار از طریق مبادله محصولات کار است و رابطه ای با "اینکه این کارها چگونه انجام شده اند" ندارد. (ص. ۴۵)

شاید اگر آرتور بحث خود را در کتاب دیالکتیک جدید و کتاب سرمایه مارکس درباره ی «تئوری شکل ارزش» در سطح تئوری محدود کرده بود، اهمیت پرداختن به آن در چارچوب موضوع سرمایه داری دولتی آشکار نمی شد. اما نحوه ای که آرتور این تئوری را به ارزیابی خود از شوروی مربوط می کند، تناقضات این تئوری را با واقعیت آشکار می سازد. اولویت دادن به قلمرو مبادله در تولید ارزش باعث می شود که او الغای مالکیت خصوصی و وجود اقتصاد مدیریت شده در شوروی را نافی تولید ارزش بنامد. در نتیجه به نظر آرتور، شوروی "ساعتی بدون فنر" بوده چرا که در آن «هیچ انگیزه ای برای ارزش افزایی ارزش وجود نداشته است.» وجود کار بیگانه شده

در شوروی انگار صرفاً "بازمانده‌ی" شیوه تولید سرمایه‌داری و تولید کارخانه‌ای بوده و مبنایی عینی در ماهیت اقتصادی شوروی نداشته است. (ص. ۲۲۲)

آرتور کاملاً به این نکته واقف است که سرمایه‌داری نه صرفاً استثمار اقتصادی که نظام کنترل بی‌چهره‌ای است که فرایند کار و کلیه روابط اجتماعی را دگرگون می‌کند. او در اثر خود به بحث مارکس پیرامون تحول شیوه تولید سرمایه‌داری از انقیاد صوری تولیدکننده‌ی مستقیم به انقیاد واقعی وی و تبدیل شدن کارگر به مهره‌ای ناچیز نیز می‌پردازد.

با این حال او با اولویت دادن به قلمرو گردش و ثانوی دانستن قلمرو تولید در تئوری ارزش، واقعیت زندگی و کار در شوروی سابق را نه سرمایه‌داری که "خودکامگی بوروکراتیک" می‌داند. در نتیجه، آرتور مانند بسیاری از مارکسیست‌ها سرمایه‌داری را به روابط مالکیت یا به عبارت دیگر مالکیت خصوصی فرو می‌کاهد. جالب اینجاست که آرتور هیچ اشاره‌ای به مقاله‌ی لئونتیف و همکارانش در مورد حاکم‌بودن قانون ارزش بر اقتصاد شوروی نمی‌کند. انگار این مقاله و مناظره مارکسیست‌ها پیرامون آن در سال‌های ۱۹۴۴-۱۹۴۵ کاملاً از تاریخ محو شده است.

تونی کلیف: شارح تئوری سرمایه‌داری دولتی یا جمع‌باوری بوروکراتیک؟

والتر دائوم در اثر خود زندگی و مرگ استالینسم که به نحو انتقادی به جزئیات تئوری سرمایه‌داری دولتی از سوی کلیف پرداخته، ادعا می‌کند که تئوری کلیف روایتی از تئوری جمع‌باوری بوروکراتیک است. این تئوری نخست توسط مارکسیست ایتالیایی برونو ریتزی در کتاب بوروکراتیزه شدن جهان (۱۹۳۹) ارائه شد. سپس در سال‌های ۱۹۴۰-۱۹۴۱ توسط مارکسیست آمریکایی ماکس شاختمن به عنوان مبنای انشعاب او و طرفدارانش از حزب ترسکیست کارگران سوسیالیست مطرح شد. این تز ادعا می‌کند که ماهیت اقتصاد شوروی نه سرمایه‌داری و نه سوسیالیستی که نوعی برده‌داری است که توسط طبقه‌ی جدیدی از بوروکرات‌ها اداره می‌شود.

کلیف در سال ۱۹۴۸ در مقاله ای تحت عنوان "تئوری جمع باوری بوروکراتیک: یک نقد" ادعا کرد که تئوری او با جمع باوری بوروکراتیک برابر نیست. او در این مقاله بر نکات زیر استناد کرده است:

۱. تئوری او برخلاف ریتزی و شاختمن، نظام تولیدی در شوروی را متریقی^۱تر از اقتصاد سرمایه داری نمی-داند. (ص. ۶)
۲. کار بردگان عامل اصلی تولید در شوروی نیست. (صص. ۱۳-۱۴)
۳. از منظر شاختمن، انگیزه بوروکراسی در استثمار بردگان، ارضای نیازهای بوروکراسی است. در صورتی که کلیف انگیزه بوروکراسی حاکم در شوروی را انباشت سرمایه به سبب رقابت بی-نظم میان سرمایه‌ها در سطح جهانی می-داند. (ص. ۹)
۴. «شکل مالکیت اگر مستقل از قوانین حرکت یک اقتصاد، روابط تولید، لحاظ شود، انتزاعی متافیزیکی بیش نیست.» (ص. ۱۲) این بحث در کتاب سرمایه-داری دولتی در روسیه نیز به عنوان انتقاد از تئوری تروتسکی مطرح شده. (ص. ۲۸۳)

اما آیا کلیف توانست تئوری خود را از تئوری جمع باوری بوروکراتیک متمایز کند؟ همانطور که مشاهده کردیم، او نیز در کتاب خود، سرمایه-داری دولتی در روسیه، کارگر شوروی را یک نوع برده دانسته بود و ادعا کرده بود که اگر اقتصاد شوروی جدا از اقتصاد جهانی قلمداد شود، نه سرمایه-داری که برده-داری از قسم فرعون می-شود چون ارزش تولید نمی-کند. او در این مقاله ادعا می-کند که کار بردگان عامل اصلی تولید در روسیه نیست چرا که کارخانه‌هایی که تسلیحات و ماشین‌آلات می-سازند بر مبنای نظام کار مزدی اداره می-شوند. (ص. ۱۴) این تمایز در حقیقت ادامه‌ی بحث او پیرامون ظهور سرمایه‌داری در شوروی از طریق رقابت خارجی و اقتصاد نظامی است و تز او پیرامون غیرسرمایه‌داری بودن روابط درونی اقتصاد شوروی را نفی نمی-کند.

ادعای او مبنی بر جدانکردن شکل مالکیت از روابط تولیدی نیز با درک او از ماهیت اقتصاد شوروی در تضاد قرار گرفته است. همانطور که مشاهده کردیم کلیف می-پندارد که الغای مالکیت خصوصی وسایل تولید، همراه با برنامه‌ریزی اقتصادی، اقتصاد شوروی را در چارچوبی منزوی از اقتصاد جهانی به نظامی غیرسرمایه‌داری تبدیل کرده است. از منظر او، وجود روابط سرمایه‌داری تنها از خارج یعنی از طریق رقابت بازار جهانی بر شوروی تحمیل شده است. در نتیجه، او الغای مالکیت

خصوصی وسایل تولید را گواه نفی سرمایه‌داری می‌داند. این همانا اصل بنیادی تئوری جمع باوری بوروکراتیک است که الغای مالکیت خصوصی وسایل تولید و به کارگرفتن اقتصاد برنامه‌ریزی شده را نه سرمایه‌داری و نه سوسیالیسم که نوعی بردگی می‌داند.

در نهایت کلیف ادعا می‌کند که تئوری جمع باوری بوروکراتیک "خودسرانه" و "فرا تاریخی" است چرا که قانون حرکت نظام اقتصادی شوروی را تعریف نمی‌کند. (ص. ۱۷) اما کلیف نیز آشکارا اعلام کرده بود که روابط درونی اقتصاد شوروی مبتنی بر قانون ارزش نیست. اگرچه او سعی کرد چیرگی این قانون را بر شوروی براساس فشار رقابت خارجی و اقتصاد جنگی ثابت کند، تئوری او را نیز از این لحاظ می‌توان "خودسرانه" تلقی کرد.

هدف من در این مقاله این بوده که با ارزیابی تئوری کلیف در بستر تئوری مارکسی ارزش و بحث‌های مارکسیستی پیرامون تئوری ارزش و ماهیت اقتصاد شوروی، از یک سو تضادهای میان تئوری او و نظریه مارکس و همچنین واقعیت ماهیت اقتصاد شوروی را روشن کنم و از سویی دیگر به درک عمیق‌تری از تئوری ارزش و وجه تمایز سرمایه‌داری با سوسیالیسم دست یابم. امیدوارم که این پژوهش به خوانندگان نیز فرصت دهد تا با در نظر گرفتن بحث‌های مطرح شده، این مسائل را در ذهن خود ارزیابی کنند. از نظرات و سوالات خوانندگان استقبال می‌کنم. بخش بعدی این سلسله مقالات به تئوری سرمایه‌داری دولتی از نظر شارل بتلهایم اختصاص خواهد یافت.

فریدا آفاری

Fafarysecond[at]gmail.com

۷ ژوئن ۲۰۱۰

منبع: تارنمای فصلنامه پژوهش‌های سوسیالیستی سامان نو

www.saamaan-no.org

کتاب شناسی

Anonymous. "Teaching of Economics in The Soviet Union."
Translated by Raya Dunayevskaya. American Economic Review. V.
۳۴, no. ۳ (Sept. ۱۹۴۴) pp. ۵۰۱-۵۳۰.

Arthur, Christopher J. The New Dialectic and Marx's Capital. Brill,
۲۰۰۴.

بابایی، یوسف فرهادی. "درباره ی کتاب سرمایه: گفتگو با محسن حکیمی." اخبار روز. ۱۳ خرداد
۱۳۸۹.

www.akhbar-rooz.com

Baran, Paul. "New Trends in Russian Economic Thinking?"
American Economic Review. V. ۳۴, no. ۴ (Dec. ۱۹۴۴) pp. ۸۶۲-۸۷۱.

Bukharin, Nikolai. Imperialism and World Economy. Introduction
by V.I. Lenin. New York: Howard Fertig, ۱۹۶۶.

Bukahrin, Nikolai. Imperialism and the Accumulation of Capital.
Edited with an introduction by Kenneth Tarbuck. Translated by
Rudolf Wichman. New York: Monthly Review Press, ۱۹۷۲.

Chattopadhyay, Paresh. The Marxian Concept of Capital and the
Soviet Experience. Praeger Press, ۱۹۹۴.

Cliff, Tony. State Capitalism in Russia. London: Pluto Press, ۱۹۷۴.

Cliff, Tony. "The Theory of Bureaucratic Collectivism: A Critique."

1998 www.marxists.org

Daum, Walter. The Life and Death of Stalinism: A Resurrection of
.Marxist Theory

New York: Socialist Voice Publishing. 1990.

Dunayevskaya, Raya. "A New Revision of Marxian Economics."

.American Economic Review. V.34, no.3 (Sept. 1944) pp. 531-537

Dunayevskaya, Raya. "Revision or Reaffirmation of Marxism? A
Rejoinder." American Economic Review. V. 35, no. 4 (Sept 1945) pp.
.660-664

Hilferding, Rudolf. Finance Capital: A Study of the Latest Phase of
Capitalist Development. Edited with an introduction by Tom
Bottomore. Translated by Morris Watnich and Sam Gordon.
.London: Routledge and Kegan Paul, 1981

Hudis, Peter. "Accumulation, Imperialism and Pre-Capitalist
Formations: Luxemburg and Marx on the non-Western World."
Paper submitted to Socialist Studies. May 2010.

Lange, Oscar. "Marxian Economics in the Soviet Union." American
.Economic Review. pp. ۱۲۷-۱۳۳

Marx, Karl. Capital. Translated by Ben Fowkes. Vintage Edition, ۱۹۷۶

Marx, Karl. Critique of the Gotha Program. New York, International
.Publishers, ۱۹۷۷

مارکس، کارل. سرمایه: نقدی بر اقتصاد سیاسی. جلد یکم. ترجمه حسن مرتضوی. تهران: نشر
آگاه، ۱۳۸۶

Postone, Moishe. Time, Labor and Social Domination: A
Reinterpretation of Marx's Critical Theory. Cambridge University
.Press, ۱۹۹۳

Rogin, Leo. "Marx and Engels on Distribution in a Socialist Society."
.American Economic Review. V.۳۵, no. ۱ (March ۱۹۴۵) pp. ۱۳۷-۱۴۳

Smith, Cyril. "Hegel, Economics and Marx's Capital"
www.marxists.org

بخش چهارم



پیش از بررسی نقد بتلهایم بر شوروی به عنوان یک جامعه‌ی سرمایه‌داری دولتی،* نخست لازم است با درک ایجابی او از سوسیالیسم آشنا شویم.** این درک در دو اثر **محاسبه‌ی اقتصادی و اشکال مالکیت** (۱۹۷۰) و **انقلاب فرهنگی و سازمان‌دهی صنعتی در چین** (۱۹۷۳) بیان شده است. از این رو، در این مقاله به این دو اثر و ارزیابی روایت بتلهایم از انقلاب فرهنگی مائو می‌پردازم.

۱. درک بتلهایم از سوسیالیسم و مرحله‌ی گذار به آن

بتلهایم در **محاسبه‌ی اقتصادی و اشکال مالکیت** به درک انگلس از مقوله‌ی ارزش در کتاب **آنتی دورینگ** اشاره می‌کند. انگلس در این اثر می‌گوید که در جامعه‌ای سوسیالیستی از همان آغاز، پدیده‌ای به نام ارزش وجود نخواهد داشت. به عبارت دیگر محاسبات اقتصادی نه بر مبنای ارزش یا زمان کار لازم از لحاظ اجتماعی که زمان کار واقعی برای تولید هرارزش مصرفی خواهد بود. بتلهایم در پاسخ می‌نویسد: «ما می‌دانیم که این انتظار انگلس آشکارا در هیچ یک از اقتصادهای سوسیالیست کنونی محقق نشده» (ص. ۵) او ادامه می‌دهد: «شکل ارزش دارای **وجودی عینی** است و خود را هنگامی متجلی می‌کند که شرایط ظهورش مهیاست. این شرایط عینی مستقل از هر «تصمیم دولتی» یا حتی **علیه** چنین تصمیمی

عمل می‌کند. مارکس و انگلس جامعه‌ی سوسیالیستی را به عنوان یک صورت‌بندی اجتماعی خصلت‌بندی می‌کنند که در آن روابط تولیدی معینی مستقر شده تا **شرایط ظهور** شکل ارزش مهیا نشود. (ص. ۲۸) بتلهایم سپس تعاریف ذیل را از مبنای ارزش و راه الغای تولید آن ارائه می‌دهد:

«هنگامی که تولید نه به منظور مبادله بلکه برآورده کردن نیازهای اجتماعی، جایگزین تولید کالایی شود، ارزش نمی‌تواند وجود داشته باشد.» (ص. ۲۹)

«می‌دانیم که مارکس کشف کرد که ارزش توسط کار انتزاعی تعیین می‌شود. ناپدید شدن روابط کالایی نمی‌تواند سبب ناپدید شدن کار انتزاعی شود، اما می‌تواند **شکل** ظهور این کار را جرح و تعدیل کند. (کار) دیگر به شکل ارزش نخواهد بود.» (ص. ۳۲) او ادامه می‌دهد «کافی نیست که مانند ریکاردو بگوییم که «جوهر شکل ارزش همانا کار است.» در عوض ضروریست که بپرسیم **خصلت کاری** که در این شکل «بازنمود» می‌شود چیست و چرا بدین گونه بازنمود می‌شود؟... به طور کلی، خاستگاه شکل ارزش و تولید کالایی همانا خصلت متضاد و دوجانه‌ی کار مختص به اقتصاد کالایی‌ست.» (ص. ۳۴)

بتلهایم این خصلت دوجانه‌ی کار در جامعه‌ی سرمایه‌داری را به معنی تضاد بین کار خصوصی و کار اجتماعی تعریف می‌کند و می‌پرسد: «چرا خصلت دوجانه‌ی کار هنوز در صورت بندی‌های اجتماعی در حال گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم وجود دارد؟» (ص. ۳۵) پاسخ او چنین است: «شکل کالایی تولیدکنندگان خصوصی و مستقل که کالاهایشان را مبادله می‌کنند پیش از سرمایه‌داری نیز وجود داشته و برابر با شیوه‌ی تولید کالایی سرمایه‌داری نیست. لذا این شکل در دوران گذار به سوسیالیسم نیز می‌تواند وجود داشته باشد.» (ص. ۳۶) در این‌جا بتلهایم صحبت از نظریه‌ی «تولید کالایی ساده» می‌کند که توسط برخی مارکسیست‌ها برای توجیه شیوه تولید کالایی در شوروی یا چین مائوئیست به کار برده شده است. (۱)

اما چه‌گونه می‌توان بر تضاد میان کار خصوصی و کار مستقیم اجتماعی یا تضاد بین کار انتزاعی و کار مشخص فائق شد؟ به نظر بتلهایم، الغای این تضاد نیازمند فضایی به جز بازار است. به باور او این فضا همانا «برنامه» است. یک «برنامه‌ی واقعی» و نه برنامه‌ای که «همان کار بازار را انجام می‌دهد.» برنامه‌ای واقعی که در آن محصولات به منظور مبادله تولید نمی‌شوند چرا که هدف برآورده کردن نیازهای اجتماعی است (ص. ۳۸-۳۹)

در نهایت اگرچه بتلهایم به خصلت دوجانه‌ی کار به عنوان خاستگاه ارزش اشاره می‌کند، این خصلت دوجانه را به درک خود از کار خصوصی و کار مستقیم اجتماعی تقلیل می‌دهد و به درک مارکس از کار انتزاعی یا بیگانه شده یا شیوه‌ی کاری که ارزش تولید می‌کند نمی‌پردازد. بتلهایم می‌پندارد که خاستگاه ارزش همانا

بازار و تولید به منظور مبادله است. در نتیجه او مالکیت دولتی وسایل تولید و برنامه‌ریزی «واقعی» دولتی را مبنای الغای شیوهی تولید سرمایه‌داری می‌داند. (۲)

او در این‌جا نکته‌ی جدیدی را به این راه‌حل مارکسیست‌های سنتی اضافه می‌کند تا تمایز نظریه‌اش را روشن‌تر کند: نیاز به انقلاب ایدئولوژیک تحت رهبری حزب به منظور فائق شدن بر تقسیم کار اجتماعی. (ص. ۸۴ و ۱۱۷ و ۱۲۸)

«در سطح ایدئولوژیک و سیاسی، وجود واحد تولید به عنوان شرکت بازرگانی، متضمن جدایی کارگران از وسایل تولیدشان است... این (جدایی م.) از طریق **روابط** مشخص **ایدئولوژیک** متحقق می‌شود: «حاکمیت» مدیریت، سازمان سلسله‌مراتبی داخلی شرکت و تقسیم کار اجتماعی که از یک‌سو کار سازمان‌دهی را به کار «فکری» و از سوی دیگر کار اجرایی را به کار یدی پیوند می‌دهد... از این‌روست که انقلاب ایدئولوژیک نقش کلیدی را ایفا می‌کند». (ص. ۸۲-۸۳)

به نظر بتلهایم «آنچه که «کمون‌های مردم» (چین) را به لحاظی ریشه‌ای از تعاونی‌های (شوروی) متمایز می‌سازد این است که این کمون‌ها نه صرفاً واحدهایی اقتصادی که **سیاسی** اند. واحدهای سیاسی که درون‌شان الزامات اجتماعی و سیاسی بر الزامات اقتصادی اولویت دارند». (ص. ۷۵) «آنچه فرایند صنعتی‌شدن را در چین از شوروی متمایز می‌سازد این است که این فرایند (که از طریق شعار خودمختاری، استقلال و رشد قائم به ذات متحقق شده است) نشان می‌دهد که **لازم نیست** فناوری سرمایه‌داری را به عنوان **نمونه** تلقی کنیم... فرایند صنعتی‌شدن در چین می‌تواند بدون کاهش سطح زندگی توده‌های دهقان متحقق شود. برعکس، سطح زندگی آن‌ها به نحو چشم‌گیری افزایش یافته و همواره روبه‌افزایش است. در مقایسه، در شوروی، دنباله‌روی از موضع (نیاز به) فناوری (که توسط یک سلسله شرایط ایدئولوژیک و سیاسی تعیین شده) منجر به تحقق «انباشت بدوی سوسیالیستی» جانکاهی شده است... البته منظور من این نیست که **نظام** نیروهای مولده در چین اکنون محصول روابط تولیدی سوسیالیستی است.» (ص. ۸۱)

بتلهایم ادعا نمی‌کند که قانون ارزش و شکل ارزش در چین الغا شده اما می‌پندارد که در چین مالکیت دولتی وسایل تولید سبب شده که قانون ارزش دیگر بر تولید حاکم نباشد. در عوض به باور بتلهایم قانون دیگری که او آن را «**قانون تنظیم اجتماعی اقتصاد**» و مختص به جوامع در حال گذار به سوسیالیسم می‌نامد در چین حاکم است. «این قانون همانا شیوهی ظهور تأثیر سپهر سیاسی بر سپهر اقتصادی در

شرایطی است که شکل ارزش همواره وجود دارد. این قانون ویژه‌ی **بازتولید و دگرگونی** روابط تولید در اقتصادهایی است که در مرحله‌ی گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم به سر می‌برند.» (ص. ۱۴۲)
حال با این پیش‌زمینه لازم است درک بتلهایم از انقلاب فرهنگی مائو را بررسی کنیم.



۲. روایت بتلهایم از انقلاب فرهنگی مائو به عنوان نمونه‌ی گذار به سوسیالیسم

کتاب **انقلاب فرهنگی و سازماندهی صنعتی در چین** بر مبنای سفرهای متعدد بتلهایم به چین در سال‌های ۱۹۵۸، ۱۹۶۴، ۱۹۶۷ و ۱۹۷۱ نوشته شده است. بتلهایم در آغاز می‌نویسد که هدفش ارائه‌ی یک جمع‌بندی نظری در مورد تأثیرات انقلاب فرهنگی بر کارخانه‌های چین است، تحولاتی که او یک «انقلاب ایدئولوژیک» می‌نامد. (ص. ۸) از منظر او انقلاب فرهنگی گام‌های عظیمی در راه مقابله با تقسیم کار فکری و یدی و جدایی شهر و روستا برداشته و مانند کمون پاریس ۱۸۷۱، «شکل ضروری برای مبارزه‌ی طبقاتی به منظور تداوم سوسیالیسم» را یافته است. (ص. ۹)

او در این اثر به چند کارخانه و کمون کشاورزی از جمله کارخانه‌ی پتروشیمی تاجینگ و کمون کشاورزی دازهای به عنوان نمونه‌های راه سوسیالیستی صنعتی شدن اشاره می‌کند و خصوصاً «کمیته‌های انقلابی» را مورد تمجید قرار می‌دهد که شامل اعضای حزب، ارتش و نمایندگان کارگران و کشاورزان می‌شدند و در هر کارخانه یا کمون کشاورزی به عنوان مدیریت عمل می‌کردند. (بتلهایم، ص. ۱۸ و ۲۰)

به نظر او مهم‌ترین دست‌آورد انقلاب فرهنگی این است که رهبری حزب در فرایند تولید شرکت می‌کند و کارگران و کشاورزان نیز در مدیریت نقش دارند. (ص. ۱۷) بدین ترتیب شعار مائو، «انقلاب را درک کن، تولید را افزایش بده» به‌خوبی متحقق شده است. او همچنین ادعا می‌کند که برخلاف روال شوروی، در

چین پرونده‌های مخفی در مورد رفتار و اعمال کارگران و کشاورزان وجود ندارد. (ص. ۳۷) برعکس، همه داوطلبانه و با شور و شوق برنامه‌های اقتصادی را پیاده می‌کنند. کسانی که مرتکب اشتباه می‌شوند یا «چپ افراطی» به شمار می‌آیند نیز به اردوگاه‌های اصلاح‌سازی در روستاها فرستاده می‌شوند تا از روستاییان و دهقانان انضباط بیاموزند و در کلاس‌های ایدئولوژی اصلاح شوند. چرا که بنا بر فرمایش مائو: «در ایجاد جامعه‌ی سوسیالیستی، هر فرد باید از نو ساخته شود.» (ص. ۴۲)

حال لازم است به برخی از تحلیل‌هایی که در طی ۴۸ سال گذشته در مورد انقلاب فرهنگی مائو ارائه شده بپردازیم تا بتوانیم ادعاهای بتلهایم را ارزیابی کنیم.

۳. مفهوم انقلاب فرهنگی نزد مائو

موریس مایزner، چین‌شناس آمریکایی در کتاب **چین مائو و بعدتر**، درک مائو از انقلاب فرهنگی را چنین تعریف می‌کند: «اندیشه‌ی مائو بر مبنای این ایمان نهاده شده که مردم می‌توانند به کمک ایده‌های مناسب و اراده‌باوری، بر کلیه‌ی موانع مادی فائق شوند و واقعیت اجتماعی را مطابق با آرمان‌هایشان شکل دهند.» (ص. ۲۹۵) در نتیجه مائو برخلاف مارکس می‌پنداشته که مردم چین بدون دستیابی به شرایط مادی لازم و بدون نیاز به انقلابات سوسیالیستی در کشورهای غربی پیشرفته از لحاظ صنعتی خواهند توانست به کمک اراده‌ی انقلابی و زور بازوی خود، چین را در مدت کوتاهی صنعتی و مدرن کنند و حتی از کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی نیز پیشی گیرند.

مایزner همچنین با مقایسه‌ی درک مائو و لنین از انقلاب فرهنگی می‌نویسد که از منظر لنین انقلاب فرهنگی نیازمند اقتصادی مدرن و صنعتی و بهره‌گرفتن از فرهنگ بورژوازی بود چرا که «لازم است آن فرهنگی را که سرمایه‌داری به ما داده درک کنیم و سوسیالیسم را با شروع از آن بسازیم.» (ص. ۲۹۷) مایزner چنین نتیجه می‌گیرد: «لنین مانند مارکس فرض می‌کرد که یک جامعه‌ی سوسیالیستی وارث کلیه‌ی دستیابی‌های فرهنگی و مادی پیشینیانش است و از آن نقطه شروع می‌کند... مائو برعکس، فقدان فرهنگ یا فقدان «فرهنگ متعالی» را یک حسن می‌دانست.» (ص. ۲۹۸) از این رو مائو در سال ۱۹۵۸ به هنگام آغاز «جهش بزرگ به پیش» چنین گفته بود: «جمعیت ۶۰۰ میلیونی چین دو ویژگی برجسته دارند: آن‌ها در درجه‌ی اول فرودستند و دوماً لوح سفیدند. این دو خصلت ممکن است به نظر بد بیاید اما در واقع خوب است. فقر سبب ایجاد میل به تغییرات، عمل و انقلاب می‌شود. یک لوح سفید بدون لکه است و بنابراین می‌توان تازه‌ترین و زیباترین واژه‌ها و تصاویر را بر آن نوشت و حک کرد.» (ص. ۲۹۹)

پارش چاتوپاهیای، متفکر مارکسیست هندی تأکید می‌کند که در اندیشه‌ی مارکس مقوله‌ای مستقل به نام «انقلاب فرهنگی» و جدا از انقلاب اجتماعی وجود ندارد. سوسیالیسم خود یک فرایند همواره منتقد از خود

است. او استدلال می‌کند که در مقایسه با مارکس و همچنین لینن که سوسیالیسم را برابر با الغای جامعه‌ی طبقاتی می‌دانستند، مائو می‌پنداشت که مبارزه‌ی طبقاتی در جامعه‌ی سوسیالیستی نیز ادامه پیدا می‌کند: «طبقات از منظر مائو بر مبنای ایدئولوژی و فرهنگ تعریف می‌شدند و نه بر مبنای روابط تولیدی. به نظر مائو، اگرچه چین به جامعه‌ای سوسیالیستی تبدیل شده بود، طبقات و مبارزات طبقاتی همچنان ادامه داشت. برای جلوگیری از «بازنشانی سرمایه‌داری»، «طرفداران راه سرمایه‌داری» بایست از طریق یک سلسله «انقلابات فرهنگی» حذف می‌شدند.» (چاتوپادهای، ۲۰۱۰، ص. ۹۳)

رایا دونایفسکایا، فیلسوف مارکسیست انسان‌باور نیز مفهوم انقلاب فرهنگی نزد مائو را برابر با تحریف درک مارکس از انقلاب می‌داند. او درک مائو را به نظرات او در مورد مفهوم تضاد نسبت می‌دهد که نخست در سال ۱۹۳۷ در مقاله‌ی معروفش با عنوان «درباره‌ی تضاد» بیان شد. این مقاله که به نظر دونایفسکایا هدفش توجیه وحدت مائو با چیانگ کای شک، عامل سرکوب انقلاب ۱۹۲۵-۱۹۲۷ چین بوده است، نخست ادعا می‌کند که در چین، مبارزه با امپریالیسم برابر با تضاد اصلی و مبارزه با سرمایه‌داری داخلی برابر با تضاد ثانوی است. مائو سپس استدلال می‌کند که تأکید بر زیربنای اقتصادی جامعه‌ی سرمایه‌داری به عنوان تضاد اصلی جامعه همانا ماتریالیسم مکانیکی است و در عوض می‌پندارد که اصلاحات سیاسی و فرهنگی می‌تواند به جای تغییرات در زیربنای اقتصادی به عوامل اصلی و تعیین‌کننده تبدیل شود.

اگرچه دونایفسکایا خود به عنوان یک مارکسیست هگلی رابطه‌ای مکانیکی بین زیربنا و روبنا نمی‌بیند و نقش فلسفه را در انقلاب اساسی می‌داند، با تز مائو کاملاً مخالفت می‌ورزد چرا که می‌پندارد مائو با وارونه کردن رابطه‌ی زیربنا و روبنا تحت عنوان مبارزه با ماتریالیسم مکانیکی، «نظریه‌ی مارکسی را تماماً از ماهیت طبقاتی و تاریخمندی آن تهی می‌کند.» (دونایفسکایا، ۱۳۸۹، ص. ۲۵۰) او می‌نویسد: «گویا اندیشه به طور بالفعل می‌تواند بدون هیچ رابطه‌ای با پایه‌ی مادی تاریخی از نو شکل گیرد.» (ص. ۲۴۸) دونایفسکایا این نوع «بازسازی افکار» را صرفاً «شست‌وشوی مغزی» می‌نامد و تأکید می‌کند که در اندیشه‌ی هگل و مارکس، ذهنیتی که آگاه از موانع عینی و مادی نباشد چیزی بیش از اراده باوری نیست. (دونایفسکایا، ۲۰۰۰، ص. ۳۲۵-۳۲۷)

تنوع فوق در برداشت‌های نظریه‌پردازان از مفهوم انقلاب فرهنگی نزد مائو را می‌توان همچنین در برداشت‌های آنان از انگیزه‌ی مائو در برپا ساختن انقلاب فرهنگی مشاهده کرد.



۴. تفسیرهای متفاوت از انگیزه‌ی مائو در برپاساختن انقلاب فرهنگی

آلن بدیو، فیلسوف فرانسوی می‌پندارد که انگیزه‌ی مائو در انقلاب فرهنگی همانا مبارزه با جبرباوری، افزایش اعتمادبه‌نفس توده‌های فرودست چینی، و مهم‌تر از هرچیز مبارزه با دیوان‌سالاری حزب بود. هدف اصلی انقلاب فرهنگی مائو، صنعتی کردن روستاها و «تحقق ایده‌ی کمونیستی برچیدن تضاد بین شهر و روستا» بود. (بدیو، ۲۰۰۵، ص. ۴۸۵). از دیدگاه بدیو، مائو به سبب مخالفتش با سیاست‌های دیوان‌سالارانه‌ی حزب، نمی‌خواست مانند استالین به پاکسازی حزب از نوع دادگاه‌های فرمایشی سال‌های دهه‌ی ۱۹۳۰ در مسکو دست بزند. لذا راه سومی را برگزید: برقرار کردن انقلابی جدید از طریق «بسیج سیاسی توده‌ها» (ص. ۴۸۷) و یافتن «شکل‌های جدید مبارزات کارگری». (ص. ۵۰۷) اما به زعم بدیو، مائو متأسفانه در نهایت «دیوان‌سالاران ضدانقلابی» حزب را برنچید و چون از انشعاب‌های حزبی بیم داشت، وحدت حزبی را به خود انگیزختگی توده‌ها ترجیح داد. (ص. ۴۸۷ و ص. ۵۰۲)

مایزنر نیز می‌پندارد که انقلاب فرهنگی «آخرین تلاش مائو برای احیای انقلابی بود که می‌پنداشت در حال احتضار است». (ص. ۲۹۱) او نیز مانند بدیو انگیزه‌ی اصلی مائو را مبارزه با دیوان‌سالاری حزب، طرفداران راه سرمایه‌داری، «تجدید نظر طلبان» و ایدئولوگ‌های «فئودال» می‌داند و تاکید می‌کند که مائو مایل بود روحیه‌ی انقلابی را در توده‌های مردم تشدید کند تا با بی‌عدالتی مبارزه کند. (ص. ۳۰۲) اما متأسفانه «مائو درنهایت حاضر نشد پیامدهای سیاسی شناسایی دیوان‌سالاران چینی به عنوان یک طبقه‌ی حاکم جدید را به رسمیت بشناسد چون این دیوان‌سالاران رفقای سابق او و رهبران سابق حزب بودند». (ص. ۳۰۶)

یو شوئت (Yu Shuet)، نویسنده‌ی زن چینی که در زمان انقلاب فرهنگی پاسدار سرخ بوده می‌نویسد: «هدف مائو در شروع انقلاب فرهنگی همانا حذف نیروهای مخالف خود در حزب بود تا او بتواند «دگرگونی سوسیالیستی» را از طریق ذهنیت خود ادامه دهد... اما مائو نتوانست جنبش را تحت کنترل خود نگه دارد.» (Yu Shuet, p. ۲۱۴)

سیمون لیز (Simon Leys) نیز می‌نویسد: «انقلاب فرهنگی» هیچ وجه انقلابی نداشت به جز نام آن و هیچ وجه فرهنگی نداشت به جز نخستین بهانه‌ی راهبردی برای شروع آن. این انقلاب مبارزه‌ای برای کسب قدرت در بالای هرم و بین تعداد خیلی مرد، پشت نقاب یک جنبش توده‌ای ساختگی بود. از قضای روزگار هرج و مرج ناشی از این مبارزه برای کسب قدرت به ایجاد یک موج انقلابی راستین منجر شد که به صورتی خودانگیخته در اعماق جامعه و به شکل شورش‌های سربازان و اعتصابات کارگران در مقیاسی گسترده رشد کرد. این تحولات در برنامه‌ی انقلاب فرهنگی تجویز نشده بود و بی‌رحمانه سرکوب شد.» (لیز، ص. ۱۳)

نایجل هاریس، اقتصاددان انگلیسی به انگیزه‌های اقتصادی انقلاب فرهنگی اشاره می‌کند: «انقلاب فرهنگی تلاشی بود برای چیره‌شدن بر نرخ کند رشد اقتصادی چین و یکی از نتایج آن یعنی گروه‌های محلی دارای قدرت که مانع هدایت مرکزی می‌شدند. در آغاز این کارزار مهم‌ترین گروه‌های محلی کنترل مدیریت استانی را در دست داشتند. در پایان، گروه‌های جدید و یکسره خارج از ساختار مدیریت در هرجا گل کرده بودند... هرجا که سازماندهی راستین طبقه‌ی کارگر پدیدار شده، رهبری مرکزی به سرعت آن را سرکوب کرده است.» (Harris, pp. ۴۶-۵۶)

رایا دونایفسکایا مرحله‌ی نخست انقلاب فرهنگی را سناریویی برنامه‌ریزی شده برای تقویت دولت چین در ادامه‌ی رقابت مائو با شوروی و در نهایت پیش‌برد برنامه‌ی مائو برای تبدیل کردن چین به ابرقدرتی جهانی می‌داند. او استدلال می‌کند که در سال ۱۹۶۵ مائو امید داشت که با کمک ائتلاف جدیدی که با مائوئیست‌های اندونزی تشکیل داده بود بتواند جایگاه چین را به عنوان رهبر جنبش‌های انقلابی آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین تضمین کند. اما شکست کودتای مائوئیست‌ها در اندونزی و قتل و سرکوب صدها هزارتن از اعضای آن حزب از یک سو و تشدید حملات نظامی آمریکا به ویتنام از سوی دیگر باعث شد که حتی احزاب کمونیست متحد چین در اردوگاه سوسیالیستی به مائو فشار آورند تا به پیشنهاد شوروی برای تشکیل جبهه‌ی متحد علیه امپریالیسم آمریکا پاسخ مثبت دهد. دونایفسکایا تاکید می‌کند که مائو برای پرهیز از

این اتحاد، تضعیف شوروی به هر قیمت و منحرف کردن اذهان عمومی از مقاصد قدرت طلبانه‌ی خود، انقلاب فرهنگی را ترتیب داد. (دونایفسکایا، ۱۳۸۹، صص. ۲۳۶-۲۴۷)

ف. ه. وانگ، (F. H. Wang) متفکر چینی نیز تأکید می‌کند که انگیزه‌ی مائو در تکفیرو خلع لیو شائو چی، رئیس‌جمهور چین و یکی از رهبران اصلی حزب در آغاز انقلاب فرهنگی، آن گونه که ادعا می‌شود، مبارزه با «طرفداران راه سرمایه‌داری» نبود. به نظر او لیو به این سبب خلع شد که با سیاست مائو مبنی بر عدم حمایت از ویتنام در برابر امپریالیسم آمریکا و سیاست‌های فاجعه بار مائو در به بار آوردن کودتای ناموفق اندونزی مخالفت کرده بود. (Wang, p.۷۹)

حال ببینیم که در انقلاب فرهنگی چه گذشت.



۵. در انقلاب فرهنگی چه گذشت؟

کلیه‌ی شواهد حاکی از آن است که انقلاب فرهنگی در مراحل نخست آن سناریویی برنامه‌ریزی شده از بالا بود و نه انقلابی توده‌ای و خودانگیخته. در ماه ژانویه‌ی ۱۹۶۵، مائو به رهبران حزب دستور داد که انقلابی فرهنگی را آغاز کنند و یک «گروه پنج‌نفره» را تحت ریاست پنگ ژن به این امر منصوب کرد. سپس در ماه نوامبر ۱۹۶۵، یک منتقد ادبی به نام یائو ونگ یوآن تحت فرمان شخص مائو، نقدی را بر نمایشنامه‌ی «های جون اخراج شده» نوشت. نمایشنامه‌ای که وو هان، یک تاریخدان و عضو حزب نوشته

بود و سیاست‌های مائو را در «جهش بزرگ به پیش» ۱۹۵۸-۱۹۵۹ تلویحا مورد انتقاد قرار داده بود. (مایزنر، صص. ۳۱۲-۳۱۳).

از نوامبر ۱۹۶۵ تا آوریل ۱۹۶۶ مائو از انظار عمومی ناپدید شد. پس از ظهور دوباره، مائو در فرمانی تحت عنوان «فرمان ۱۶ مه»، «گروه پنج نفره» را منحل کرد، پنگ ژن و دانگ شیائو پینگ و بسیاری دیگر از اعضای حزب را در پکن از سمت‌های خود برکنار کرد و کمیته‌ای را تحت عنوان «گروه انقلاب فرهنگی» تحت ریاست جیانگ چینگ (همسر مائو) و چن بودا (یکی از نظریه‌پردازان «جهش بزرگ به پیش») تشکیل داد تا انقلاب فرهنگی را هدایت کنند. (مایزنر، صص. ۳۱۴-۳۱۵). مایزنر تاکید می‌کند که تظاهراتی که در ماه‌های مه و ژوئن رخ داد «با همیاری گشاده‌دستانه‌ی «گروه انقلاب فرهنگی» مائو و ارتش لین پیائو ظهور کرد» (مایزنر، ص. ۳۱۵). جوانان دانش‌آموز و دانشجو تشویق شدند تا «علیه صاحبان قدرت» شورش کنند. اما قربانیان آن‌ها اغلب روشنفکران دگراندیش و دانش‌آموزان و دانشجویانی بودند که زاده‌ی «طبقات سیاه» (۳) یعنی زمین‌داران و سرمایه‌داران پیشین بودند. جوانان «شورش‌گر» همچنین به کارخانه‌ها حمله کردند و کارگران را مورد آزار و اذیت و شتم قرار دادند.

در ماه اوت ۱۹۶۶ کمیته‌ی مرکزی حزب، برنامه‌ی انقلاب فرهنگی را تحت «۱۶ ماده» تصویب کرد. این برنامه خط‌مشی‌های ذیل را ارائه داد: ۱. مبارزه با «طرفداران راه سرمایه‌داری»، ۲. مبارزه با «چهار امر کهن» یعنی اندیشه‌های کهن، فرهنگ کهن، آداب و رسوم کهن و عادات کهن. ۳. افزایش میزان تولید، ۴. بازسازمان‌دهی دستگاه سیاسی و برگزاری انتخابات به شیوه‌ی کمون پاریس ۱۸۷۱، ۵. گزینش جوانان دانش‌آموز و دانشجو به عنوان پاسداران سرخ به منظور برانگیزاندن جنبش توده‌ای.

در این جلسه لین پیائو، وزیر دفاع و رهبر ارتش، به عنوان «نزدیک‌ترین رفیق هم‌قطار» مائو به رسمیت شناخته شد و حتی تلویحا جانشین مائو قلمداد شد. لیو شائو چی، رییس دولت، تحت عنوان «رهبر طرفداران راه سرمایه‌داری» و «خروش‌چف چینی» از حزب برون رانده شد. دانگ شیائو پینگ، دبیر کل حزب به عنوان «دومین رهبر طرفداران راه سرمایه‌داری» از مقام خود عزل شد. هنگام برگزاری جلسه نیز پرچم بزرگی با این شعار روی درهای بسته آویخته شده بود: «ستاد فرماندهی را بمباران کنید».

در ۱۸ ماه اوت تظاهراتی توسط «گروه انقلاب فرهنگی» ترتیب داده شد. چند میلیون جوان پاسدار سرخ در میدان تیان آن من به منظور حمایت از «رهبر بزرگ» و «سر فرمانده کبیر» گرد آورده شدند. پاسداران سرخ اکنون مطابق فرمان انقلاب فرهنگی می‌توانستند به‌رایگان به سراسر چین سفر کنند، از حمایت ارتش سرخ برخوردار بودند و هزینه‌ای نیز بابت مسکن و خوراک نمی‌پرداختند. آن‌ها تشویق شدند تا با شعار

«شورش بر حق است» و «ویران‌سازی پیش از بازسازی» و با الهام‌گیری از کتاب سرخ مائو، مبارزه علیه «چهار امر کهن» را ترویج دهند. دانشگاه‌ها نیز تا اطلاع ثانوی تعطیل شد.

حملات پاسداران سرخ به روشنفکران، ویران‌کردن موزه‌ها، سوزاندن کتاب‌ها و دست‌نوشته‌ها، گذاشتن کلاه بوقی بر سر روشنفکران و برخی اعضای حزب و گرداندن آن‌ها در خیابان‌ها یا شکنجه کردن و به قتل رساندن آن‌ها نمونه‌هایی بود از این انقلاب فرهنگی.

در همان حال، حملات پاسداران سرخ به کارخانه‌ها و کمون‌های کشاورزی و رفتار تحقیرآمیز آن‌ها با کارگران منجر به ایجاد گروه‌های شورش‌گر در میان کارگران شد که هم با پاسداران سرخ می‌جنگیدند و هم شعارهای مائو در مورد احیای کمون پاریس و حکومت کارگران و دهقانان را جدی گرفته بودند. در میان پاسداران سرخ نیز گرایش‌های متفاوتی شکل گرفت و اغلب آن‌ها که با مشکل بیکاری روبرو بودند، به راه‌حل‌های ریشه‌ای و عمیق‌تر برای مبارزه با طرفداران راه سرمایه‌داری علاقمند شدند. در پکن، مائو و «گروه انقلاب فرهنگی» همواره پیشتاز بودند اما در دیگر استان‌ها و شهرهای خارج از پایتخت، گرایش‌های شورش‌گر دیگری در حال رشد بودند.

در شانگهای، زادگاه حزب کمونیست که در زمان انقلاب فرهنگی پرجمعیت‌ترین و صنعتی‌ترین شهر چین و مرکز پرولتاریای با تجربه و روشنفکران مدرن چین بود، اتحادیه‌ای از سازمان‌های کارگری که اکثراً کارگران موقتی و قراردادی را شامل می‌شد در ماه نوامبر ۱۹۵۵ تحت نام «مقر شورش انقلابی کارگران شانگهای» اعلام وجود کرد و خواستار حکومت کارگران و پاسخ‌گو شدن رهبری حزب شد. در این مرحله، چن بودا، یکی از رهبران «گروه انقلاب فرهنگی» شتاب زده به شانگهای رفت تا به آن‌ها فرمان دهد که «کار اصلی کارگر کار کردن است. پیوستن به انقلاب در درجه‌ی دوم اهمیت قرار دارد.» (مایزنر، ص. ۳۲۸) اتحادیه‌ی دیگری از کارگران حزبی که شغل‌های دائمی و فنی داشتند، با حمایت دولت شکل گرفت و سازمانی را تحت عنوان «پاسداران سرخ کارگری برای تثبیت اندیشه‌ی مائو» تشکیل داد.

در پایان سال ۱۹۶۶ و آغاز سال ۱۹۶۷ پس از وقوع جنگ‌های خیابانی بین اعضا و طرفداران این دو سازمان که منجر به توقف تولید کارخانه‌ای در شانگهای شد، «گروه انقلاب فرهنگی» به کمک وانگ هونگ ون، رهبر «مقر شورش انقلابی کارگران شانگهای» رهبری این اتحادیه را به دست گرفت اما او با مخالفت دیگر اعضای اتحادیه روبرو شد که اغلب کارگران یدی را نمایندگی می‌کردند. برخی نیز در مقابله با «کمون مردم شانگهای» که بنا بر دستور مائو تشکیل شده بود، «کمون مردمی جدید شانگهای» را تشکیل دادند و در اعتراض به سیاست‌های سرکوب‌گر کمون اول، به پکن نماینده فرستادند. (مایزنر، ص. ۳۳۱)

در فوریه ۱۹۶۷ مائو رهبران «کمون مردمی جدید شانگهای» را آنارشیست خطاب کرد و اعلام کرد که شکل کمونی با اهداف انقلاب فرهنگی هماهنگ نیست چون «نمی‌تواند ضد انقلابیون را سرکوب کند.» (مایزنر ص. ۳۳۲) او دستور داد که از آن پس «کمیته‌های انقلابی» مرکب از «نمایندگان ارتش، نمایندگان حزب و نمایندگان مردم» با رهبری ارتش جایگزین کمون‌ها شوند. (مایزنر ص. ۳۳) از این مرحله به بعد ارتش به منظور برقراری انضباط و ادامه‌ی تولید کارخانه‌ای و کشاورزی نقش فزاینده‌ای را در انقلاب فرهنگی ایفا کرد. (۴)

در زمستان ۱۹۶۷ سازمان‌های کارگران موقتی، سربازان مرخص شده و بیکار، دانش‌آموزان بازگشته از دهات و بیکار، در ایالت‌های مختلف از جمله هونان، آن هویی، سیچوان و فوجیان، «ضد انقلابی» و «غیر قانونی» اعلام شدند. آن‌ها را ارتش سرکوب کرد و بسیاری از اعضای‌شان کشته شدند. در بهار و تابستان ۱۹۶۷ با وجود فرمان مائو و «گروه انقلاب فرهنگی» مبنی بر پایان دادن به شورش، مبارزات مردمی علیه ارتش تا حد یک جنگ داخلی تمام‌عیار در بسیاری از شهرها ادامه یافت و حتی در بعضی موارد به زرادخانه‌های ارتش نیز حمله شد. شورشیان علیه چوئن لای به عنوان رهبر «طبقه‌ی سرمایه‌دار سرخ» شعار دادند و خواستار تشکیل «کمون چین» شدند. دهقانان نیز در بعضی مناطق به ساختمان‌های دولتی حمله کردند. (مایزنر ص. ۳۳۶-۳۳۷). با این حال ارتش توانست در این مدت نیز میزان تولید صنعتی و کشاورزی را در سراسر چین بالا نگه دارد.

سرانجام در ۵ سپتامبر ۱۹۶۷ فرمانی از سوی حزب و «گروه انقلاب فرهنگی» که مائو امضا کرده بود دستور داد که ارتش نظم را برقرار کند و توده‌های مردم نیز تحت رهبری چوئن لای کلیه‌ی سلاح‌های خود را به حزب بازگردانند. هر نوع انتقاد به نظام اقدامی «ضد انقلابی» و «چپ‌گرایی افراطی» قلمداد می‌شد. حزب اعلام کرد که هر آن‌چه در تابستان ۱۹۶۷ رخ داده منسوب به سازمانی ضدانقلابی، آنارشیست، تروتسکیست و چپ افراطی موسوم به «سپاه ۱۶ مه» و تحت رهبری لیو شائو چی بوده است. بسیاری از شورشیان نیز اعدام شدند. سپس در ماه اکتبر ۱۹۶۷ اغلب رهبران حزب که پیش‌تر تکفیر شده بودند دوباره در کنار مائو ظاهر شدند. (مایزنر، ص.ص. ۳۴۰-۳۴۱)

با این حال چند سازمان از جمله شنگ وو لیین (کمیته‌ی ائتلاف بزرگ انقلابی پرولتاریایی استان هونان) که در استان زادگاه مائو تشکیل شده بود تا تابستان سال ۱۹۶۸ به مبارزه‌ی خود ادامه دادند. شنگ وو لین، ائتلافی مرکب از گروه‌های کارگری رادیکال و پاسداران سرخ سرخورده که بین دو تا سه میلیون عضو داشت، تنها نماینده‌ی «چپ افراطی» بود که توانست بیانیه‌های خود از جمله «چین به کجا می‌رود؟» را به دست مردم خارج از چین برساند. (Kwok, K.C., p. ۱۷۳) موریس مایزنر این سازمان را «منتقدترین و دارای

پیچیده‌ترین نظریات» درباره‌ی «طبقه‌ی حاکم سرخ» می‌نامد. رهبران این سازمان و دیگر سازمان‌های «چپ افراطی» در گوانگجی و پکن در سال ۱۹۶۸ به طرزی وحشیانه توسط ارتش و پلیس سرکوب شدند. (۵)

خواسته‌های سازمان‌هایی که تحت نام «چپ افراطی» سرکوب شدند از این قرار بود: ۱. خلع چوئن لای به عنوان نماینده‌ی «سرمایه‌داران سرخ» چین. ۲. انحلال سپاه افسران ارتش که طبقه‌ی حاکم تلقی می‌شدند. ۳. اتخاذ مدل دموکراسی کمون پاریس به منظور انحلال ارتش حرفه‌ای، برقراری انتخابات آزاد، حق عزل نمایندگان بی‌کفایت و کاهش مزد نمایندگان دولت تا حد مزد کارگران. ۴. مخالفت با سیاست خارجی چین مبنی بر اتحاد با امپریالیست‌های درجه دوم از جمله فرانسه تحت حاکمیت دوگل و حکومت‌های «بورژوازی ملی» مانند پاکستان. ۵. مخالفت با برنامه‌ی اتمی چین ۶. تشکیل یک حزب کمونیست جدید.

(Progressive Labor Party, p. ۵)

اما مائو با تکیه‌ی هرچه بیش‌تر بر ارتش این جنبش‌ها را وحشیانه سرکوب کرد و سرانجام در آوریل ۱۹۶۹، در کنگره‌ی نهم حزب کمونیست چین که اکنون نیمی از اعضای آن را سربازان تشکیل می‌دادند، نام لین پیاو، رئیس ارتش را در قانون اساسی چین به عنوان جانشین خود ثبت کرد. مایزنر می‌نویسد: «انقلاب فرهنگی با حمله‌ی تمام‌عیار به حزب کمونیست آغاز شد و با رستاخیز حزب پایان گرفت.» (ص. ۳۴۸)

برخی از تحلیل‌گران می‌پندارند که جنبش چپ «افراطی» به‌رغم خواسته‌های برحق خود نتوانست به دو دلیل مائو را مستقیماً به چالش کشد: نخست این که توده‌های مردم همواره مائو را مانند یک بت می‌پرستیدند و دوم این که این جنبش‌ها نیز در مورد نقش مائو دچار توهم بودند و می‌پنداشتند که مائو در نهایت به کمک آن‌ها خواهد آمد. (Progressive Labor Party, pp ۴۱-۴۲)

پیامدهای انقلاب فرهنگی چه بود؟

بنا بر شواهد موریس مایزنر، در طی سال‌های ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۶ که رسماً دهه‌ی انقلاب فرهنگی نامیده می‌شود بیش از ۴۰۰۰۰۰ نفر در سراسر چین به قتل رسیدند. بخش اعظم این افراد در زمان سرکوب سازمان‌های کارگری و پاسداران سرخ «چپ‌گرای افراطی» در سال ۱۹۶۸ به قتل رسیدند. بسیاری نیز در سال ۱۹۷۰ در سرکوب شورش «چپی‌های افراطی» در نانجینگ اعدام شدند. علاوه بر کشته‌شدگان، میلیون‌ها نفر دستگیر و به زندان یا اردوگاه‌های کار اجباری در روستاها فرستاده شدند. میلیون‌ها نفر به

تبعید در منچوریا و ژینژیانگ فرستاده شدند. میلیون‌ها نفر دیگر مورد شکنجه‌ی جسمانی یا روحی قرار گرفتند. (مایزنر، ص ص. ۳۵۴-۳۵۵).

انقلاب فرهنگی هیچ نتیجه‌ی مثبتی برای کارگران شهری نداشت. مایزنر می‌نویسد: «اگرچه شارل بتلهایم ادعا می‌کند که انقلاب فرهنگی به تحولی انقلابی در تقسیم کار صنعتی، یعنی حذف تدریجی تفاوت میان تکالیف اجرایی و مدیریتی، و تفاوت میان کار یدی و فکری منجر شد، هیچ گواهی برای اثبات این ادعاهای گزافه‌گویانه وجود ندارد. برعکس همه‌ی شواهد حاکی از آن است که روابط تولیدی در کارخانه‌ها پس از ۱۹۶۹ مانند سال‌های پیش از ۱۹۶۶ باقی ماند.» (ص. ۳۶۳) ریچارد کراوس چین‌شناس آمریکایی در این باره می‌نویسد: «شعار «خودکفایی» مائو نمایانگر میل مائو به جایگزین کردن سرمایه‌ی کمیاب با کار انسان به عنوان یک راهبرد برای رشد اقتصادی بود.» (کراوس. ص. ۶۳) خدمات اجتماعی نه بیش‌تر که کم‌تر شد (کراوس، ص. ۶۴). شعار متداول انقلاب فرهنگی از این قرار بود: «انقلاب را درک کن، تولید را افزایش بده.» (کراوس، ص. ۶۰)

مدیریت واحدهای تولیدی در واقع در دست ارتش بود که تحت نام «کمیته‌های انقلابی» عمل می‌کرد. کارگران حق تغییر یا انتخاب محل کار خود را نداشتند. بیش از ۵۰ درصد کارگران غیرکشاورزی به عنوان کارگران موقتی با حقوقی کم‌تر از حداقل مزد کار می‌کردند. دستمزدهای کارگران و کارمندان دایمی نیز بر مبنای رتبه‌های مختلف تعیین می‌شد که برای کارگران ۸ رتبه، برای تکنیسین‌ها ۱۵ رتبه و برای مدیریت ۳۰ رتبه بود. تحت نام اولویت پاداش معنوی، هرگونه پاداش مادی برای کار بیش از معمول کارگران و دهقانان حذف شد. کارگران حق تشکیل اتحادیه‌های مستقل از دولت را نداشتند و اتحادیه‌های رسمی نیز نماینده‌ی کارگران دایمی دولت بودند که مزایای بیش‌تری دریافت می‌کردند و حتی می‌توانستند شغل خود را برای فرزندشان به ارث بگذارند.

میدان نفت تاجینگ در استان ایلونگ‌جیانگ و واحد تولید کشاورزی دازهای در استان شانک‌ژی که با کمک یارانه‌های دولت همواره از فناوری مدرن برخوردار و پاکیزه نگاه داشته می‌شدند به عنوان نمونه‌های پیروزی اراده‌باوری کارگران و زحمت‌کشان بر موانع مادی و تحقق خودکفایی و اشتراک باوری مورد ستایش ارگان‌های حزب قرار می‌گرفتند. یک کارگر و یک دهقان نمونه نیز از هریک از این واحدهای تولیدی به سبب میزان از خودگذشتگی و سخت‌کوشی‌شان به عنوان قهرمانان ملی مورد تقدیر قرار گرفتند و یکی از این دو نفر دهقانی بود به نام چن یونگویی که به عضویت در حزب و رهبری آن ارتقای مقام یافت. آنان همانا نمونه‌های چینی استخوانوف روسی بودند. (۶)

مایزنر استدلال می‌کند که در حقیقت دهقانان شرکت فعالی در انقلاب فرهنگی نداشتند و صرفاً توسط فرمان‌های دولت تشویق می‌شدند تا میزان تولید کشاورزی را افزایش دهند. دهقانان چینی که تا پیش از «جهش بزرگ به پیش» در ماه‌های سرد زمستان استراحت می‌کردند، حال ناگزیر بودند که در اوقاتی که مشغول کشت و درو نبودند به کارهای صنعتی یا سد سازی به‌همت نیروی جسمانی صرف بپردازند. بیش از ۲۰ میلیون دهقان چینی یا به صورت نیمه‌وقت یا تمام‌وقت مشغول به کارهای صنعتی در روستاها شدند. با این حال پس از انقلاب فرهنگی شکاف بین درآمد کارگران شهری و دهقانان به همان اندازه‌ی پیشین باقی ماند. در واقع اگرچه دهقانان، چه مرد، چه زن و چه کودک بیش‌تر و شدیدتر از پیش کار می‌کردند «سطح زندگی دهقانان و سرانه‌ی مصرف آذوقه در روستاها افزایش نیافت. روستاها همواره از لحاظ اقتصادی توسط شهرها استثمار شدند و به عنوان منبع اصلی انباشت سرمایه توسط دولت برای سرمایه‌گذاری در صنایع باقی ماندند.» (مایزنر ص. ۳۶۳). کراوس نیز می‌نویسد که «انقلاب فرهنگی استثمار دولتی قشر کشاورزی را به منظور سرمایه‌گذاری در صنعت ادامه داد.» (کراوس، ص. ۷۴)

بهبودهایی در سطح پیش‌گیری از بیماری‌های واگیر به کوشش دهقانانی که تعلیمات ابتدایی را در زمینه‌ی بهداشت دریافت می‌کردند انجام شد. البته بخش اعظم هزینه‌ی این بهبودها را واحدهای تولیدی روستاها متقبل می‌شدند و نه دولت مرکزی. با این حال سطح خدمات بهداشتی در روستاها همواره بسیار پایین‌تر از شهرها باقی ماند. (مایزنر، ص. ۳۶۰)

خطامشی مائو در مورد آموزش و پرورش — تمرکز بر افزایش دبستان‌ها و اجباری کردن پنج سال اول دبستان — معطوف به ایجاد طبقه‌ی کارگری بود که به اندازه‌ی کافی سواد داشته باشد تا بتواند کارگران خوبی را ارائه دهد. آموزش و پرورش در سطح متوسطه و دبیرستان پیشرفتی نکرد و در سطح دانشگاهی تقریباً متوقف شد یا به آموزش اندیشه‌ی مائو و تعلیمات نظامی تقلیل داده شد.

روشنفکران و دانشجویان دگراندیش به‌شدت مورد حمله‌ی انقلاب فرهنگی قرار گرفتند. میلیون‌ها روشنفکر شاهد غارت خانه‌ها و سوزاندن کتاب‌ها و دست‌نوشته‌هایشان شدند، مورد شکنجه‌ی روحی و جسمانی قرار گرفتند و به زندان یا تبعید در اردوگاه‌های کار در روستاها یا مناطق دورافتاده مانند مانچوریا و ژین‌ژیانگ فرستاده شدند. کلیه‌ی نشریات در رشته‌های علوم انسانی و علوم اجتماعی توقیف شدند. تا مدت‌ها چیزی به جز آثار مائو و بحث‌های ایدئولوژیک حزبی منتشر نمی‌شد. کتاب‌فروشی‌ها خالی بود. استفاده از کتابخانه‌ها تنها برای قشر محدودی از اعضای حزب مجاز بود. هیچ کار هنری به جز اپراها و باله‌های جیانگ چینگ تولید نمی‌شد. در ماه‌های نخست انقلاب فرهنگی امتحانات ورودی به دانشگاه‌ها تا مدت‌ها به تعویق افتاد و دانشگاه‌ها که از دانشجو تهی شده بودند حتی تا اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰ تنها یک‌سوم جمعیت سابق خود را

بازیافتند. پس از انقلاب فرهنگی، تا سال ۱۹۷۷، نتایج کنکور سراسری ملاک ورود به دانشگاه محسوب نمی‌شد. تنها دانشجویانی که از ارتش یا بریگادهای تولیدی و حزب توصیه‌نامه داشتند می‌توانستند در دانشگاه‌ها ثبت‌نام کنند. (کراوس، ص. ۷۴)

بین سال‌های ۱۹۶۶ و ۱۹۷۶ بیش از ۱۷ میلیون جوان شهری از جمله جوانان تحصیل کرده، دانش‌آموزان، پاسداران سرخ «چپ افراطی» به روستاها فرستاده شدند تا «از روستاییان درس بیاموزند» یا «شکاف بین شهر و روستا را کم کنند». اما درواقع دولت با این کار می‌خواست مشکل عظیم بیکاری را در شهرها کاهش دهد و همچنین جوانان ناراضی و پاسداران سرخ سرخورده را منفعل کند. جوانانی که خواسته یا ناخواسته به روستاها اعزام شدند، پس از بازگشت خود را «نسل بربادرفته» نامیدند. (مایز، ص. ۳۶۹)

مایز نتیجه‌گیری می‌کند: «شکست اصلی انقلاب فرهنگی این بود که نهادهای دموکراتیکی را ایجاد نکرد که به جمعیت کارگران اجازه دهد تا وسایل تولید را تحت کنترل خود قرار دهند... نتیجه‌ی نهایی انقلاب فرهنگی همانا بازنشانی ساختار سیاسی بود که منشاء اصلی گرایش‌های «تجدیدنظرطلب» نامیده شده بود. تا سال ۱۹۷۰، ۹۵ درصد اعضای عزل‌شده‌ی حزب بازگردانده شدند.» (ص. ۳۶۹)

کراوس با استناد به آمار و ارقام اقتصادی می‌نویسد که میزان تولید ناخالص ملی در طی سال‌های انقلاب فرهنگی هر سال شش درصد افزایش یافت. مایز نیز با استناد به آمار و ارقام اقتصادی نشان می‌دهد که بین سال‌های ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۴ تولید صنعتی به میزان ۱۹۰ درصد و تولید کشاورزی به میزان ۵۱ درصد افزایش یافت. (مایز، ص. ۳۹۶) با این حال هردو تأکید می‌کنند که در این سال‌ها **سطح زندگی توده‌های مردم بهبود نیافت**. برعکس، صنایع سنگین به زیان صنایع سبک افزایش یافت (کراوس، صص. ۶۳-۶۴) کراوس همچنین نتیجه می‌گیرد که انقلاب فرهنگی با ایجاد یک زیرساختار صنعتی به همت کارگران و دهقانان زن و مرد و کودک و انجام بهبودهایی در سطح سوادآموزی ابتدایی و کمک‌های اولیه، مبنای «معجزه‌ی دانگ شیائو پینگ» و اصلاحات پسمائوئیستی را فراهم ساخت. (کراوس صص ۸۱-۸۲).

کراوس شروع انقلاب فرهنگی را به رقابت میان چین و شوروی نسبت نمی‌دهد، اما اذعان می‌کند که انقلاب فرهنگی با ایجاد زیرساختاری صنعتی و طبقه‌ی کارگری مطیع باسواد ابتدایی و حقوق نازل به مائو کمک کرد تا با آمریکا معامله کند و شوروی را در رقابت ابرقدرت‌ها تضعیف کند. او تأکید می‌کند که مذاکرات مائو با دولت آمریکا در سال‌های ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۲ و سفر نیکسون به چین منجر به گرفتن امتیازهای اقتصادی و دیپلماتیک برای چین و همچنین دادن امتیازهایی به آمریکا برای تقویت آمریکا در جنگ ویتنام شد.

مایزنر و کراوس هردو اذعان می‌کنند که مائو چنان تشنه‌ی تقویت قدرت اقتصادی و سیاسی چین و پیشی گرفتن از شوروی بود که همزمان با معامله با آمریکا، با دولت نظامی پاکستان، دولت آپارتاید آفریقای جنوبی، فرانکو در ایتالیا، پینوشه در شیلی و دیگر دولت‌هایی که پیش از آن «ارتجاعی» می‌نامید نیز مصالحه کرد. (مایزنر، ص. ۳۸۸ و کراوس ص. ۹۱). او همچنین در این میان لین پیاو رییس ارتش را که پیش‌تر به‌عنوان جانشین خود منصوب کرده بود به سبب مخالفت پیاو با معامله با آمریکا سر به نیست کرد. (کراوس ص. ۹۳-۹۴)

نتیجه‌گیری

حال که با واقعیت‌ها و پیامدهای انقلاب فرهنگی آشنایی بیشتری پیدا کرده‌ایم می‌توانیم درک بتلهایم از گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم و ادعاهای او در مورد انقلاب فرهنگی را در سطح عمیق‌تری بررسی کنیم.

بتلهایم اذعان می‌کند که جوامع «سوسیالیستی» زمان او موفق نشده‌اند بر تولید ارزش که مارکس شاخص نظام سرمایه‌داری می‌دانست فائق شوند. با این حال او ادعا می‌کند که چین مائوئیست توانست با ایجاد یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده‌ی «واقعی» و انقلابی فرهنگی که در حقیقت باید «انقلاب ایدئولوژیک» نامیده شود شیوه‌ی تولید را متحول کند و تقسیم کار اجتماعی را کاهش دهد.

به عبارت دیگر، از منظر بتلهایم، حرکت در مسیر مبارزه با تولید ارزش نخست از طریق الغای بازار و ایجاد اقتصاد برنامه‌ریزی شده و سپس از طریق «انقلاب ایدئولوژیک» برای مبارزه با سازمان سلسله‌مراتبی تولید و تضاد بین کار فکری و یدی انجام‌پذیر می‌شود.

این انقلاب ایدئولوژیک چیزی نیست جز تشویق توده‌ها به افزایش تولید با تکیه بر اراده‌باوری و نیروی جسمانی صرف یا «رشد قائم به ذات». آلن بدیو معنای اراده‌باوری و «سلطه‌ی امر سیاسی»، شعار معروف انقلاب فرهنگی را به‌خوبی بیان می‌کند: «تسلیم شدن در برابر اندیشه‌ی مائو باعث شد که... ساختن یک کشتی ۱۰ هزار تنی با دست‌ان بدون وسیله امکان‌پذیر شود... فکر نکنید که این سخن من وارونه‌گویی است. واقعیت این است که ذهنیت در برابر گفتمان ایمان تسلیم می‌شود تا موانع را بشکند... اعتمادبه‌نفس، همانا فرایند سوژه را ایجاد می‌کند.» (بدیو، ۲۰۰۲، ص. ۶۵۱)

بتلهایم همچنین ادعا می‌کند که «فرایند صنعتی‌شدن در چین بدون کاهش سطح زندگی توده‌های دهقان محقق شده، برعکس، سطح زندگی آن‌ها به نحو چشم‌گیری افزایش یافته و همواره رو به افزایش است.» (بتلهایم، ۱۹۷۰، ص. ۸۱)

اما فاکت‌های مربوط به انقلاب فرهنگی حاکی از آن است که اگرچه در طی سال‌های ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۵ میزان تولید صنعتی ۱۹۰ درصد و میزان تولید کشاورزی ۵۱٪ افزایش یافت و اگرچه میزان تولید ناخالص ملی در طی سال‌های انقلاب فرهنگی هر سال ۶ درصد افزایش یافت، **سطح زندگی توده‌های مردم بهبود نیافت.**

فاکت‌ها همچنین نشان می‌دهد که در سال‌های انقلاب فرهنگی، حاکمیت ارتش بر قلمرو تولید افزایش و سرکوب کارگران و دهقانان شدت یافت. تلاش کارگران و جوانانی که ادعای مائو مبنی بر دموکراسی کمون پاریس ۱۸۷۱ و کنترل کارگران و زحمتکشان بر فرایند تولید را جدی گرفته بودند، صرفاً منجر به شکنجه، قتل، زندانی شدن، کار شاق در اردوگاه‌های کار یا تبعید آنان شد.

آن‌چه که در انقلاب فرهنگی رخ داد از منظر نظریه‌پردازان مارکسیستی مانند نایجل هاریس، پارش چاتوپادهیای و رایا دونایفسکایا همانا «انباشت بدوی سرمایه» بود. فرایندی که مارکس در بخش پایانی جلد اول کتاب **سرمایه** به آن می‌پردازد تا نشان دهد که «سرمایه‌ی آغازین» در غرب بر مبنای استثمار وحشیانه‌ی دهقانان خلع ید شده از زمین در اروپا، سیاه‌پوستان آفریقایی و بومیان به بردگی گرفته شده در «جهان نو» ایجاد شد.

در حقیقت انقلاب فرهنگی و گفتمان مائو درباره‌ی خودکفایی، فداکاری، مبارزه با اکونومیسم و تأکید هرچه بیشتر بر ایثار و از خود گذشتگی صرفاً شعارهایی بودند برای تشویق هرچه بیش‌تر توده‌های مردم به افزایش تولید به منظور ارتقای چین به مقام یک ابرقدرت در سرمایه‌داری جهانی.

قانونی که بتلهایم تحت عنوان «قانون تنظیم اجتماعی اقتصاد» اختراع کرده و مختص به جوامع در حال گذار به سوسیالیسم می‌داند، چیزی نیست جز حسن تعبیری از قانون انباشت سرمایه، انباشت به منظور انباشت و تولید به منظور تولید. ادعای بتلهایم مبنی بر پیروزی انقلاب فرهنگی در مبارزه با تقسیم کار اجتماعی، جدایی کار فکری و یدی و جدایی شهر و روستا نیز از پایه نادرست است. او سرشت انقلاب فرهنگی و نتایج واقعی آن را انکار می‌کند و به جای آن به تبلیغاتی در سطح «زبان جدید» کتاب ۱۹۸۴ جورج اورول روی می‌آورد. درک بتلهایم از سرشت و ویژگی‌های کار در جامعه‌ای سوسیالیستی فرسنگ‌ها با درک مارکس از کار آزادانه، آگاهانه، غیربیگانه شده و خلاق فاصله دارد. (۷)

در بخش بعدی از این سلسله مقالات به درک بتلهایم از سرمایه‌داری دولتی در شوروی خواهیم پرداخت.

* این مقاله در واقع چهارمین قسمت از مجموعه مقالات **تئوری‌های مارکسیستی پیرامون سرمایه**

داری دولتی است که پیش از این همین نویسنده منتشر کرده است.

**نویسنده لازم می‌داند از ایوب رحمانی که با نظرات، انتقادات و ویراستاری خود در بهبود متن حاضر نقش داشت، تشکر کند.

پی‌نویس‌ها

(۱) این نظریه تاکنون توسط چند نظریه‌پرداز مارکسیست مورد انتقاد قرار گرفته و نادرست اعلام شده است چون مارکس در کتاب **سرمایه** هیچ‌گاه مرحله‌ای تاریخی را به عنوان تولید کالایی ساده به رسمیت نشناخته است. در سال ۱۹۴۳ مقاله‌ای بی‌امضا اما منسوب به ل.آ. لئونتیف و اعضای هیئت تحریریه معتبرترین ژورنال اقتصادی شوروی، **زیر پرچم مارکسیسم**، تحت عنوان «سؤالاتی پیرامون آموزش اقتصاد سیاسی» ادعا کرد که در گذشته آموزش اقتصاد سیاسی در شوروی نادرست بوده چون بحث خود را از فصل اول کتاب **سرمایه** و مفهوم تولید کالایی به عنوان وجه مشخص سرمایه‌داری آغاز می‌کرده. نویسندگان این مقاله ادعا می‌کردند که اگر از جانب «تاریخی» به فرایند تولید در جوامع بشری نگاه کنیم خواهیم دید که تولید کالایی، مبادله‌ی محصولات کار و پول پیش از ظهور سرمایه‌داری وجود داشته و از این‌رو مختص به سرمایه‌داری نبوده و پس از زوال سرمایه‌داری نیز ادامه خواهد یافت. آن‌ها می‌پنداشتند که نظامی اقتصادی به نام «تولید کالایی ساده» وجود دارد که ارزش ایجاد می‌کند و در نتیجه بر مبنای قانون ارزش عمل می‌کند اما ارزش اضافی ایجاد نمی‌کند و لذا استثمارگر نیست. لئونتیف و همکارانش همچنین ادعا می‌کردند که به سبب الغای مالکیت خصوصی وسایل تولید در شوروی و وجود اقتصادی برنامه ریزی شده، اقتصاد شوروی سرمایه‌داری دولتی محسوب نمی‌شود.

در سال ۱۹۴۴ رایا دونایفسکایا، اقتصاددان مارکسیست روسی آمریکایی این مقاله را به زبان انگلیسی ترجمه و در ژورنال معتبر **امریکن اکونومیک ریویو** منتشر کرد. در پاسخی که او به این مقاله نوشت، تز «تولید کالایی ساده» و غیر سرمایه‌داری را به زیر سؤال برد و تأکید کرد که اگرچه تولید برای مبادله به صورت فرعی یا اتفاقی در جوامع پیش‌سرمایه‌داری وجود داشته، شیوه‌ی تولید کالایی بر آن جوامع حکم‌فرما نبوده. «در جوامع بدوی، برده‌داری یا فئودالی که در آن کالا به صورتی تصادفی یا در مقامی ثانوی وجود داشته،

روابط اجتماعی، هرگونه که تلقی شوند، در هر صورت شفاف بوده‌اند. تنها در جامعه‌ی سرمایه‌داری است که روابط اجتماعی «شکل موهوم رابطه‌ای میان اشیا را کسب می‌کنند.» از این‌رو مارکس کالا را «در رسیده‌ترین مرحله {تکامل (م.)} اش تحلیل می‌کند. او قابلیت‌های تثوریک کالا را از نقطه‌ی آغاز تاریخی آن جدا می‌کند.» (ص. ۵۳۶) لذا دونا یفسکایا تأکید می‌کند که منظور مارکس از تولید کالایی، شیوه‌ی تولید در نظام سرمایه‌داری و تنها نظام سرمایه‌داری است.

کریستوفر آرتور در اثر خود، **دیالکتیک جدید و کتاب سرمایه مارکس (۲۰۰۲)**، با استفاده از دو تر، «دیالکتیک نظام‌مند» و «تثوری شکل ارزش»، مقوله‌ی ارزش نزد مارکس را بازبینی می‌کند. تر «دیالکتیک نظام‌مند» بر این امر تأکید می‌کند که ترتیب کتاب **سرمایه**، ترتیبی است مفهومی از مقوله‌ی سرمایه و نه ترتیبی تاریخی. بر این اساس آرتور استدلال می‌کند که آن‌چه مارکس در کتاب **سرمایه** مورد بررسی قرار داده از همان آغاز نظام سرمایه‌داری بوده. به عبارت دیگر نظامی به نام «تولید کالایی ساده» که پیشا سرمایه‌داری باشد، شامل یک طبقه باشد، ارزش ایجاد کند، بر مبنای قانون ارزش عمل کند اما ارزش اضافه ایجاد نکند، وجود نداشته. (ص. ۱۷). آرتور ادعا می‌کند که مارکس هیچ‌گاه به نظامی تحت عنوان «تولید کالایی ساده» اشاره نکرده. این اصطلاح که در جلد سوم **سرمایه** استفاده شده، ساخته و پرداخته‌ی انگلس بوده است (ص. ۱۹) و توسط سوئیزی و میک و دیگر مارکسیست‌ها نیز به صورتی غیر انتقادی پذیرفته شده است. (ص. ۱۷) مارکس می‌پنداشته که «مفهوم ارزش پیش از سرمایه‌داری وجود داشته اما تکامل ناب آن، یک شیوه‌ی تولید بر مبنای سرمایه را پیش‌فرض قلمداد می‌کند.» (ص. ۲۴) در جوامع پیشا سرمایه‌داری اگر یک تولیدکننده به هدف تولید میزان معینی از محصول دست نمی‌یافته با خطر از دست دادن کسب‌وکارش روبرو نمی‌شده. به عبارتی دیگر سازوکار «زمان کار لازم از لحاظ اجتماعی» یا قانون ارزش بر جامعه حکم‌فرما نبوده. (ص ص ۱۹-۲۰) لذا «ارزش تنها با رشد کامل سرمایه‌داری تحقق می‌یابد.» (ص. ۲۳)

۲) مارکس در فصل اول کتاب **سرمایه** می‌نویسد: «اشیای سودمند تنها به این دلیل به کالا تبدیل می‌شوند که محصول کارهای خصوصی‌بی هستند که مستقل از یکدیگر انجام می‌شوند.» (ص. ۱۰۲ ترجمه‌ی حسن مرتضوی). آیا این جمله به این معنی است که مارکس صرفاً مالکیت خصوصی وسایل تولید را مبنای تولید کالایی می‌داند؟ در این مورد اقتصاددان مارکسیست هندی، پارش چاتو پادهیای، چنین پاسخ داده است: «در این جمله‌ی معروف مارکس... کار خصوصی به مالکیت قانونی وسایل تولید اشاره نمی‌کند. کار خصوصی در اینجا اساساً به معنی کار غیر مستقیم اجتماعی است و ربطی به شکل مالکیت ندارد.» (چاتوپادهیای ۱۹۹۴، ص. ۱۲۲) چاتوپادهیای یادآور می‌شود که مارکس در کتاب **سرمایه** تنها به دو بدیل

در برابر کار خصوصی اشاره می‌کند: ۱. کار مستقیماً اجتماعی در جوامع پیشا سرمایه‌داری که خصلتی اشتراکی داشته اما بر مبنای تسلط و روابط سلسله‌مراتبی بنا شده بوده. ۲. کار مستقیماً اجتماعی در یک جامعه‌ی پسا سرمایه‌داری که آزاد و همبسته است و در آن اعضای جامعه به صورتی مستقیم و اجتماعی شرایط تولید را از آن خود می‌کنند. چاتوپاهیای تأکید می‌کند که این نوع تولید اشتراکی که بر مبنای همبستگی «افراد اجتماعی» نهاده شده به هیچ وجه با فرمان یک‌شبه‌ی پرولتاریا تحقق نخواهد یافت و مستلزم تحول در خصلت کار است. (ص. ۱۲۴)

۳) مائو همواره از واژه‌ی سیاه برای توصیف زشتی و پلیدی استفاده می‌کرد. در حالی که در همان زمان جنبش حقوق مدنی سیاه‌پوستان آمریکا علیه این نوع نژادپرستی در ادبیات قیام کرده بود و شعار «سیاه زیباست» را رواج داده بود.

۴) آلن بدیو ادعا می‌کند که سازمان‌های جوانان و کارگران قرارداد موقت که در شانگهای شورش کردند، توسط رهبران دست راستی حزب در شانگهای شورانده شده بودند تا «طبقه‌ی کارگر را در مسیر مطالبات فرقه‌ای با ماهیتی صرفاً اقتصادی بیاندازد.» (بدیو، ۲۰۰۵، ص. ۴۹۵)

۵) آلن بدیو در مورد حملات ارتش به دانشجویان دانشگاه‌های پکن در سال ۱۹۶۸ چنین می‌نویسد: «هزاران کارگر سازمان‌دهی شده احضار شدند تا بدون هیچ سلاحی دانشگاه‌ها را تسخیر و فرقه‌های مختلف را خلع سلاح کنند. مائو می‌پنداشت که طبقه‌ی کارگر باید در هر زمینه پیشگام باشد.» (بدیو، ۲۰۰۵ و ص. ۵۰۲-۵۰۳) اما سیمون لیز در این مورد می‌نویسد: «آن نقش پیشگامی که در سطح نظریه به کارگران واگذار شده، در واقع پوششی است برای کنترل فراگیر ارتش.» (لیز، ص. ۱۴۹)

۶) بتلهایم در کتاب **انقلاب فرهنگی و سازمان‌دهی صنعتی در چین** به دو واحد تولیدی تاجینگ و دازهای به عنوان نمونه‌های راه سوسیالیستی صنعتی شدن اشاره کرده بود.

۷) برای آشنایی بیشتر با درک مارکس از کار غیر بیگانه شده رجوع کنید به

Marx's Concept of the Alternative to Capitalism by Peter Hudis.

Haymarket Books, ۲۰۱۳

این اثر را حسن مرتضوی و فریدا آفاری ترجمه کرده‌اند که نشر روزبهان منتشر خواهد شد. برای مطالعه‌ی مقدمه این اثر رجوع کنید به اینجا

همچنین رجوع کنید به فریدا آفاری، «درک مارکس از بدیل سرمایه‌داری: بررسی کتاب پیترو هیودیس» در

سایت **نقد اقتصاد سیاسی**، ۲۵ ژانویه ۲۰۱۳

Arthur, Christopher J. **The New Dialectic and Marx's Capital**. Brill, ۲۰۰۴

همچنین رجوع کنید به ترجمه‌ی فروغ اسدپور از این اثر که در سال ۱۳۹۱ تحت عنوان **دیالکتیک جدید و سرمایه مارکس** توسط نشر پژواک منتشر شده است.

Badiou, Alain, **Alain Badiou and the Cultural Revolution**: Special issue of *Positions*. Volume ۱۳: #۳, Winter, ۲۰۰۵

Badiou Alain. **The Communist Hypothesis**. London: Verso, ۲۰۱۰

Bettelheim, Charles. **Economic Calculation and Forms of Property: An Essay on the Transition between Capitalism and Socialism**. New York: Monthly Review Press, ۱۹۷۵

Bettelheim, Chalres. **Cultural Revolution and Industrial Organization in China: Changes in Management and the Division of Labor**. New York, Monthly Review Press, ۱۹۷۴

Chattopadhyay, Paresh. **The Marxian Concept of Capital and the Soviet Experience**. Praeger Press, ۱۹۹۴

Chattopadhyay, Paresh. "On 'What Is Maoism?' Some Comments" in **Economic and Political Weekly**. (No. ۲۲ (May ۲۹, ۲۰۱۰

(D'Mello, Bernard. "What is Maoism?" in **Economic and Political Weekly**. No. ۲۱ (Nov. ۲۰۰۹

Dunayevskaya, Raya. "A New Revision of Marxian Economics." **American Economic Review**. V. ۳۴, no. ۳ (Sept. ۱۹۴۴) pp. ۵۳۱-۵۳۷

Dunayevskaya, Raya. **Marxism and Freedom: From ۱۷۷۶ Until Today**. New York, Humanity Books, ۲۰۰۰

دونا یفسکایا، رایا. *فلسفه و انقلاب: از هگل تا سارتر و از مارکس تا مائو*. ترجمه حسن مرتضوی و فریدا آفاری. تهران: انتشارات خجسته. ۱۳۸۹ (۱۳۸۳)

Engels, Friedrich. *Herr Eugen Duhring's Revolution in Science*. Marx Engels Collected Works. Volume ۲۵. New York: International Publishers, ۱۹۸۷

Harris Nigel. "China: Let a Hundred Flowers Bloom" in *The Revolution is Dead, Long Live the Revolution: Readings on the Great Proletarian Cultural Revolution from an Ultra-Left Perspective*. Hong Kong: The Seventies, ۱۹۷۶

Hudis, Peter. *Marx's Concept of the Alternative to Capitalism*. Haymarket Books, ۲۰۱۳

Kraus, Richard. *The Cultural Revolution: A Very Short Introduction*. New York: Oxford University Press, ۲۰۱۲

Kwock, K.C. "Everything Remains the Same after So Much Ado" in *The Revolution is Dead, Long Live the Revolution: Readings on the Great Proletarian Cultural Revolution from an Ultra-Left Perspective*. Hong Kong: The Seventies, ۱۹۷۶

Leys, Simon. *The Chairman's New Clothes: Mao and the Cultural Revolution*. London: Allison and Buby, ۱۹۸۱ (۱۹۷۷)

Ling, Ting, *Thoughts on ۸ March*

Mao, Tse-tung. "On Contradiction." Selected Works of Mao Tse-tung. ۱۹۳۷. Marxist.org

Mao, Tse-tung. "On the Correct Handling of Contradictions Among the People." Selected Works of Mao Tse-tung. ۱۹۵۷. Marxists.org

مارکس، کارل. *سرمایه: نقدی بر اقتصاد سیاسی*. جلد یکم. ترجمه حسن مرتضوی. تهران: نشر آگاه، ۱۳۸۶

Meisner, Maurice. *Mao's China and After: A History of the People's Republic*. Third Edition. New York, Free Press, ۱۹۹۹ (۱۹۷۷)

Progressive Labour Party. "The Great Proletarian Cultural Revolution and the Reversal of Workers Power in China" in *The Revolution is Dead, Long Live the Revolution: Readings on the Great Proletarian Cultural Revolution from an Ultra-Left Perspective*. Hong Kong: The Seventies, ۱۹۷۶

Riskin, Carl. *China's Political Economy. The Quest for Development Since ۱۹۴۹*. New York, Oxford University Press, ۱۹۸۸

Sheng-Wu-Lien. "Whitehr China?" in *The Revolution is Dead, Long Live the Revolution: Readings on the Great Proletarian Cultural Revolution from an Ultra-Left Perspective*. Hong Kong: The Seventies, ۱۹۷۶

Shuet, Yu. "The Dusk of Rationality" in *The Revolution is Dead, Long Live the Revolution: Readings on the Great Proletarian Cultural Revolution from an Ultra-Left Perspective*. Hong Kong: The Seventies, ۱۹۷۶

Wang, F.H. "On the Great Proletarian Cultural Revolution." in *The Revolution is Dead, Long Live the Revolution: Readings on the Great Proletarian Cultural Revolution from an Ultra-Left Perspective*. Hong Kong: The Seventies, ۱۹۷۶

Zizek, Slavoj. *Mao on Practice and Contradiction*. London: Verso, ۲۰۰۷

باز نشر کتابخانه ی گرایش مارکسی